بسم الله الرحمن الرحيم

سیری در معارف اسلامی

صدیقه کبری علیها السلام، مصداق اتمّ قرآن

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

قم- منزل استاد انصاریان- دهه اول جمادی‌الثانی- ۱۳۹۹ه.ش

صدیقه کبری علیها السلام، مصداق اتمّ قرآن

(سیری در معارف اسلامی)

www.erfan.ir

- **مؤلف:** استاد حسین انصاریان .....
- **پیاده‌سازی سخنرانی‌ها:** مرکز تایپ سبحان .....
- **ویرایش:** و.فهیمی .....
- **صفحه‌آرا:** م.جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- **ناظر فنی:** سیّد محمدجواد آصف آگاه.....
- **لیتوگرافی، چاپ و صحافی:** دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم – خیابان شهیدفاطمی(دورشهر)-کوچه ۱۹ – پلاک۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷٤۰٤۲۷ همراه: ۰۹۱۹٦٥۲۲۰۲٤

فهرست مطالب

جلسه اول: امیرالمؤمنین علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام، مصادیق اتمّ و اکمل قرآن ۱۵

قرآن مجید، هادی انسان‌ها به حقایق ۱۷
نزول قرآن بر پیامبر رحمت در قالب الفاظ ۱۷
یادگیری و شناخت مفهوم و مصداق قرآن، نیازمند آگاهان واقعی ۱۷
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و راسخون در علم، مفسرین حقیقی قرآن ۱۸
مصداق اولی‌الامر در کلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۸
راسخون در علم و اهل‌بیت نبوت، پشتوانهٔ قرآن ۱۸
امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مصداق اتمّ «أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» ۱۹
شیعیانِ مؤمنِ مخلِص، زیرمجموعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۹
گفت‌وگوی حجربن‌عدی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۹
قرآن مجید، معمار و سازنده‌ای الهی ۲۰
سفارش قرآن به دوری از خسران ۲۰
قرآن حکیم، نازل‌شدهٔ از خدای حکیم ۲۰
سعادتمندترین اولیای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۱
وجود اکمل و اتمّ زهرا علیهاالسلام ۲۲
زهرا علیهاالسلام، اسوهٔ مؤمنین در شئون زندگی ۲۲
امام معصوم، جان و حقیقت دین ۲۳
نیمه‌کار ماندن دین با حذف زهرا علیهاالسلام از زندگی ۲۳
امیرالمؤمنین علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام، خورشید جادهٔ توحید ۲۴

حذف زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام، مساوی با کفر ۲۴
کلام آخر؛ شب سخت و طاقت‌فرسا برای اهل‌بیت علیهم السلام ۲۴

جلسه دوم: قرآن و اهل‌بیت، حقیقتی جدانشدنی ۲۷

جلوه‌های گوناگون معرفت قرآن ۲۹
الف) الفاظ و ظاهر قرآن ۲۹
یادگیری آسان ظاهر قرآن برای عموم ۲۹
ب) مفاهیم و معانی قرآن ۳۰
نیاز بشر به معلم حکیم در فراگیری مفاهیم ۳۰
اعتراض امام صادق علیه السلام به کلاس قرآن ابوحنیفه ۳۰
قرآن و اهل‌بیت، حقیقتی جدانشدنی ۳۱
ج) مصادیق قرآن ۳۲
مصداق شجرهٔ طیبه در قرآن ۳۲
سفارش قرآن به شناخت مصادیق قرآنی ۳۲
شناخت مصادیق قرآنی، لازمهٔ دوست داشتن ۳۳
دشمنی با دشمنان مصادیق قرآنی ۳۳
سرانجام محبت به اولیای الهی در کلام فیض کاشانی ۳۳
بدترین دشمنان انسان ۳۴
الف) شکم و غریزهٔ جنسی ۳۴
ب) شیطان ۳۵
اهل‌بیت علیهم السلام، مصداق آیات الهی ۳۵
دریافت سنگین کلام معصومین برای عموم مردم ۳۵
موضع‌گیری مردم نسبت به مصادیق قرآن ۳۵
روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص بی‌طاقتی مردم ۳۶
امتحان ظرفیت قلب برای شناخت مصادیق ۳۷
شخصیت ناشناختهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام ۳۸
کتاب‌هایی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام در ملکوت ۳۸

شناخت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در پرتو پاکی دل و ایمان ۳۹
یار فاطمه علیهاالسلام و علی علیه‌السلام ۳۹
کلام آخر؛ شهادت زهرا علیهاالسلام و غربت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۴۰

جلسه سوم: اهل‌بیت علیهم‌السلام، مشعل صراط مستقیم ۴۳

اتکای فرمانروایان اعتباری به هوای نفس ۴۵
مرز تقیه در دین اسلام ۴۵
بالاترین و برترین جهاد در نظر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۴۶
فرمانروایان باطل از شاگردان برجستهٔ شیطان ۴۶
نفرت پروردگار از فرمانروایان باطل و ستمکار ۴۷
منع رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از تملق‌گویی ظالمین ۴۷
بی‌نیازی انسان از گناه و لذت آن ۴۸
حکایتی شنیدنی از عاقبت به‌خیری جوان گنهکار ۴۸
وظیفهٔ عالم در برخورد با گنهکار ۴۹
معاملهٔ جوان تواب با خدا ۵۰
سرانجام نیکوی جوان گنهکار ۵۱
واکنش بجای ابن‌عفیف در برابر تملق‌گویی‌های ابن‌زیاد ۵۱
اهل‌بیت علیهم‌السلام، چراغ راه توحید ۵۲
صدیقهٔ کبری علیهاالسلام، فروزان‌ترین مشعل جاده ۵۳
کلام آخر؛ فریاد «یا اَبَتاهُ یا رَسُولَ الله» زهرا علیهاالسلام از پشت در ۵۳

جلسه چهارم: هزاران جادهٔ خطر در راه توحید ۵۵

خطر دزدان راه انسانیت برای بشر ۵۷
خاکستر شدن ارزش‌های انسانی ۵۷
صراط مستقیم، راهی استوار و مصون از خطرها ۵۷
تجلی توحید از طریق قلب، عقل و فکر سالک ۵۷
امنیت جادهٔ توحید در زمان امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۵۸

دشمنی و مخالفت شیاطین با مؤمنین ۵۹
مؤمنین، مزاحم گناه و معصیت شیاطین ۵۹
ادب مؤمن نسبت به خداوند در سختی‌ها ۶۰
سکوت محض مؤمن در مصائب و بلاها ۶۰
ادب و خاموشی ابراهیم علیه السلام در میان آتش نمرود ۶۰
حکایتی شنیدنی از ادب مؤمن در گرفتاری و مصیبت ۶۱
مجذوبان سالک، جلوتر از سالکان مجذوب ۶۲
امر واجب پروردگار به خاموشی در کنار گفته‌های الهی ۶۳
راه توحید، راهی بی‌خطر و سراسر رحمت و شفا ۶۴
راهکار امام هشتم برای سلامت طی کردن راه توحید ۶۴
کلام آخر؛ عشق و دلدادگی ابی‌عبدالله علیه السلام به معبود در گودال ۶۵

جلسه پنجم: صدیقه کبری علیها السلام، صراط مستقیم الهی ۶۷

مقدمهٔ بحث ۶۹
خطر سنگین بدعت در دین ۶۹
نفرین رسول خدا صلی الله علیه و آله در سکوت بر بدعت ۷۰
حرکت در مسیر قرآن با معلم قرآن ۷۰
غارت‌زدهٔ حقیقی در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام ۷۱
امیرالمؤمنین علیه السلام، عینیت صراط مستقیم ۷۱
صدیقهٔ کبری علیها السلام، هم‌کفو امیرالمؤمنین علیه السلام ۷۲
شخصیت توحیدی صدیقهٔ کبری علیها السلام در نماز ۷۲
اذان و اقامه ۷۳
سورهٔ حمد ۷۴
تشهد نماز ۷۵
سلام نماز ۷۶
سلوک در صراط مستقیم الهی با ائمهٔ طاهرین ۷۶
دین‌سازی عجیب سفارت انگلیس در هند ۷۶

کلام آخر؛ «لَا خَیرَ بَعدَکَ فِی الحَیاةِ» ۷۷

جلسه ششم: سعادت انسان در سایه اقتدا به ادلّای راه توحید ۷۹

حقیقت معنایی صراط مستقیم در آیات قرآن ۸۱
توحید، نخستین کلام آیات الهی ۸۱
معبودهای ساختهٔ دست بشر، نابودکنندهٔ انسان ۸۱
صراط مستقیم، تنها راه سعادت انسان ۸۲
ادلّای پروردگار در مسیر توحید ۸۳
هزاران خطر در کمین انسان ۸۳
تفاوت توحید مردم و اولیای خاص پروردگار ۸۳
مشتریان ویژهٔ توحید تام پروردگار ۸۴
اقتدای به ادلّای راه توحید، نجات‌بخش انسان ۸۵
اوج اخلاق اسلامی در وجود صدیقهٔ کبری علیها السلام ۸۵
وجود نورانیت باطن، لازمهٔ شناخت ادلّای الهی ۸۶
دو راه شناخت ادلّای الهی در مسیر توحید ۸۷
الف) قرآن ۸۷
ب) روایات ۸۷
روایت نخست: ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، ولایت‌الله ۸۸
روایت دوم: حقیقت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ۸۹
کلام آخر؛ کسی چون من گل پرپر نبوسید ۹۰

جلسه هفتم: پیوند با اهل‌بیت، سپری مطمئن برای سالکان راه توحید ۹۱

صراط مستقیم، راهی به‌سوی پروردگار ۹۳
صراط مستقیم، تنها راه پروردگار ۹۳
راه توحید، راه همهٔ موجودات عالم ۹۳
پایان راه توحید ۹۴
تابش نور صراط مستقیم در نماز خالصانه ۹۴
تبدیل انسان به مؤمن کامل ۹۴

حملهٔ قرآن به «عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» ۹۵
وصف نماز امیرالمؤمنین علیه السلام در کتب اهل‌سنت ۹۵
مستی ازلی و ابدی امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز ۹۶
مشکل اصلی مردم جهان و تاریخ بشریت ۹۶
ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، از روز ازل ۹۷
نگاه به شخصیت الهی امیرالمؤمنین علیه السلام با چشم فاطمی ۹۸
صدیقهٔ کبری علیها السلام، تسلیم محض امیرالمؤمنین علیه السلام ۹۸
علاقهٔ خانم یهودی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ازدواج با حضرت ۹۹
علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام، صراط مستقیم ۱۰۰
همراهی اهل‌بیت با شیعیان در دنیا و آخرت ۱۰۱
ظرفیت متفاوت مردم در پذیرش دین الهی ۱۰۱
هزاران خطر در کمین سالکان راه توحید ۱۰۲
حجج الهی، سپر اکمل و اتم جادهٔ توحید ۱۰۳
کلام آخر؛ من کرب‌وبلا را چو خزان دیدم و رفتم ۱۰۴

جلسه هشتم: تعلیم بی‌واسطه معرفت‌الله به انبیا و ائمه طاهرین ۱۰۵

پروردگار، معلم بی‌واسطه انبیا و ائمه طاهرین ۱۰۷
تعلیم اسمای حسنا به آدم علیه السلام ۱۰۷
علم بی‌واسطهٔ یعقوب علیه السلام ۱۰۸
دانش توحیدی نوح علیه السلام ۱۰۸
معلمی مستقیم خداوند برای مادر موسی علیه السلام ۱۰۹
پای چوبین عقل در شناخت راه توحید ۱۰۹
عقل، چراغی جزئی در شناخت ۱۰۹
سرانجام پیروی از مکاتب باطل ۱۱۰
اعتراف فضانورد روسی به وجود خداوند ۱۱۰
پروردگار، آفرینندهٔ زیبایی‌ها ۱۱۱
زشتی‌ها و نازیبایی‌ها، ساختهٔ دست انسان ۱۱۱

آفرینش شیطان با چهره‌ای زیبا ۱۱۱
رانده‌شدن آدم علیه‌السلام از بهشت، نتیجهٔ گفتن یک «نه» ۱۱۱
ظاهر زیبا و باطن جهنمی انسان گنهکار ۱۱۲
انبیا و ائمه علیهم‌السلام، زیباترین زیبایان از نظر باطن ۱۱۳
حاصل دریافت توحید با آموزگاری خداوند ۱۱۳
وظیفهٔ عقلی انسان نسبت دعوت انبیای الهی ۱۱۴
حافظان توحید در زمین ۱۱۵
کلام آخر؛ گریه‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مهمانی خانهٔ فاطمه علیهاالسلام ۱۱۵

جلسه نهم: سلوک در صراط مستقیم با تکیه بر نشانه‌های پروردگار ۱۱۷

یافتن راه پروردگار با وجود نشانه‌های الهی ۱۱۹
آیات، بیانگر مسائل آفرینش و دین ۱۱۹
اهل‌بیت علیهم‌السلام، اکبر و اعظم آیات خداوند ۱۱۹
نشانه‌های خداوند در مسیر راه مستقیم ۱۲۰
سازندگان جاده‌های انحرافی، در جست‌وجوی مشتری ۱۲۰
حمایت مردم، عامل قدرت حکومت‌های باطل ۱۲۰
امر پروردگار بر یاری نکردن شیاطین و دشمنان ۱۲۱
اتمام حجت صدیقهٔ کبری علیهاالسلام با مردم مدینه ۱۲۲
انبیا و ائمه، چهره‌های انسانی نشانه‌های خداوند ۱۲۲
تفاوت اعتقادی آیات اکبر خداوند با سازندگان جاده‌های انحرافی ۱۲۳
حکایتی شنیدنی از تربیت‌شدگان حجت‌های الهی ۱۲۴
تکیهٔ سالک صراط مستقیم بر نشانه‌های الهی ۱۲۴
تجلی تام پروردگار در وجود یاران ابی‌عبدالله علیه‌السلام ۱۲۵
معرفت سالک صراط مستقیم ۱۲۵
کلام آخر؛ غم مخور ای کودک دُردی‌کشم ۱۲۶

جلسه دهم: ضرورت وجود راهنما در مسیر توحید ۱۲۹

عناصر تشکیل‌دهندهٔ صراط مستقیم ۱۳۱

صراط مستقیم، راهی استوار و پابرجا ۱۳۱
سفارش قرآن به نگاه خردمندانه در عناصر ۱۳۱
ضرورت وجود راهنما در سلوک الی‌الله ۱۳۲
پاکی و صفای باطن با استمرار «إِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم» ۱۳۲
روایات ساختگی اهل سقیفه ۱۳۳
روان‌کاوی بی‌نظیر اهل‌بیت علیهم السلام ۱۳۳
تحقق ایمان کامل با شناخت راه مستقیم ۱۳۴
راهنمایان پروردگار در جادهٔ توحید ۱۳۵
خداوند، نور آسمان‌ها و زمین ۱۳۵
نور خداوند در بیوت رفعت‌یافته ۱۳۵
ویژگی‌های اهل بیوت رفعت‌یافته ۱۳۶
انسان، سازندهٔ هر عیب و نقصی در وجود خود ۱۳۶
انحراف در جادهٔ توحید، بدون وجود راهنما ۱۳۷
اهل‌بیت علیهم السلام، همراه همیشگی شیعیان ۱۳۸
همراهی شیعه تا بهشت پروردگار ۱۳۸
زمان احتضار مؤمن، بهترین لحظه برای او ۱۳۸
اذن ملک‌الموت برای گرفتن جان مؤمن واقعی ۱۳۹
کلام آخر؛ ای وارث سریر امامت ز جای خیز ۱۴۰

جلسه یازدهم: راهنمایان انسان در جادهٔ توحید ۱۴۳

سرانجام انسان در جاده‌های انحرافی ۱۴۵
تخریب ساختمان انسانیت در جادهٔ ضلالت ۱۴۵
سه فتوای رهبرانِ جاده‌های انحرافی در طول تاریخ ۱۴۶
حق خداوند در کلام حضرت زین‌العابدین علیه السلام ۱۴۷
بدهی به خداوند، سنگین‌تر از بدهی به مردم ۱۴۷
غیرقابل جبران بودن بدهیِ به خداوند ۱۴۸
تفاوت بدهیِ انسان به مردم با بدهیِ به خداوند ۱۴۸
پایان کار ظالمین و متجاوزین از جادهٔ توحید ۱۴۹

درس بندگی از احوالات بندگان ویژهٔ پروردگار ۱۵۰
برهان صدیقین دربارهٔ وجود خداوند ۱۵۱
راهنمایان انسان در جادهٔ توحید ۱۵۲
ضرورت گوش شنوا برای شنیدن صدای راهنمایان ۱۵۳
کلام آخر؛ وداع جانسوز سکینه علیها السلام با پدر ۱۵۴

جلسه دوازدهم: تربیت متفاوت انسان در علوم مادی و الهی ۱۵۷

محدودیت علوم مادی در سلوک الی‌الله ۱۵۹
ناتوانی علوم مادی در تربیت معنوی انسان ۱۶۰
تداوم کار قابیل در جوامع جهانی امروز ۱۶۰
نتیجهٔ سلوک در جادهٔ توحید ۱۶۰
ضرورت آگاهی از علوم مادی ۱۶۱
سرانجام نیک در انتظار تربیت‌شدگان راه خدا ۱۶۲
سالکان راه الهی، زنده به حیات عقل و روح ۱۶۳
نگرانی امیرالمؤمنین علیه السلام از عاقبت طلحه و زبیر ۱۶۳
سفارش عجیب امام حسین علیه السلام به اصحاب در روز عاشورا ۱۶۳
دلسوزی امیرالمؤمنین علیه السلام برای کشته‌های جنگ جمل ۱۶۴
تربیت متفاوت انسان در مکاتب مادی و الهی ۱۶۴
تقسیم غنائم در تربیت الهی ۱۶۵
باور قیامت، عامل بازدارنده از گناه ۱۶۵
حکایتی شنیدنی از شیخ جعفر شوشتری ۱۶۵
بتون‌آرمه کردن ایمان با مطالعه و شنیدن کلام پروردگار ۱۶۶
کلام آخر؛ بازگشت غم‌انگیز مسافران کربلا به مدینه ۱۶۷

جلسه اول

امیرالمؤمنین علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام، مصادیق

اتمّ و اکمل قرآن

قرآن مجید، هادی انسان‌ها به حقایق

نزول قرآن بر پیامبر رحمت در قالب الفاظ

قرآن مجید هدایت کنندهٔ انسان‌ها به‌سوی حقایقی است که این حقایق ضامن خیر دنیا و آخرت انسان هستند. کتاب خدا در قالب الفاظ و به زبان مردم، به پیغمبر عظیم الشأن اسلام نازل شد؛ چون اگر به زبان مردم نبود، هدایت‌گری‌اش تحقق پیدا نمی‌کرد. یاد گرفتن الفاظ قرآن، کار آسانی است که خود پروردگار در قرآن می‌فرماید: من این یاد گرفتن را بر بندگانم آسان کردم، وقت زیاد و استاد فراوانی نمی‌خواهد. مسئلهٔ مشکلی نیست و بچه‌های پنج شش ساله هم به‌راحتی یاد می‌گیرند و حفظ می‌کنند.

یادگیری و شناخت مفهوم و مصداق قرآن، نیازمند آگاهان واقعی

این لفظ قرآن است، اما قرآن مجید ماورای لفظش، مفهوم و مصداقی هم دارد. یاد گرفتن مفهوم کار سنگین و علمی‌ای است و شناخت مصادیق هم کار سنگینی است. ما برای شناخت مصادیق به آگاهان واقعیِ قرآن نیازمند هستیم و نمی‌توانیم به‌راحتی از آیات قرآن مصداق‌گیری کنیم. در فهم مفهوم و مصداق، بدون چراغ‌های قرارداده شدهٔ پروردگار و کمک آنها، گمراهی ما قطعی و حتمی است. تفاسیر متعددی داریم که در کشور هند و بعضی از کشورهای اسلامی نوشته شده است؛ مفهوم‌گیری در این تفاسیر با انکار حقایق الهیه مساوی شده است که خدا را شکر، این تفاسیر خیلی در دست عموم مردم نیست. بعضی از تفاسیر

به‌شدت به مسائل غرب و بعضی از تفاسیر هم به مسائل شرق نگاه دارد؛ من هر دو نوع آن را در حدی دیده‌ام. تفسیرهایی که از دانشگاه «علیگر» هند یا «الازهر» مصر ظهور کرده یا بعضی از تفاسیر هم که قبلاً یک دوره‌اش را برای من آورده‌اند و من نابود کرده‌ام، از ابتدای سورهٔ حمد تا آخر سورهٔ ناس براساس علم کمونیست و ماتریالیست تفسیر شده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و راسخون در علم، مفسرین حقیقی قرآن

به همین خاطر، خداوند مهربان پیغمبرش را در قرآن مجید شاید پنج بار «معلم کتاب» معرفی کرد. بدین‌معنا که اگر قرآن به معلم لازم نداشت، معلم معرفی نمی‌شد؛ اما «**يُعَلِّمُهُمُ الكِتابَ**» ضروری و واجب بوده است و چون عمر نبوت خیلی کوتاه بود، این زمان کوتاه هم اقتضای تعلیم همهٔ حقایق قرآن را نداشت، پروردگار با زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله، راسخون در علم را معرفی کرد.

مصداق اولی‌الامر در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله

شیخ سلیمان حنفی قندوزی در کتاب «ینابیع‌المودة» که کتاب را بیش از یک قرن قبل در ترکیه نوشته است (من چاپ اول آن را دیده‌ام که یک جلدی است)، نقل می‌کند: روزی جابر به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که من قطعه‌ای از یک آیه را نمی‌فهمم. حضرت فرمودند: آیه را بخوان. جابر این آیه را خواند: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1] و بعد گفت: دو بخش اول آیه را می‌فهمم، اما اولی‌الامر را نمی‌فهمم. حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کردند و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام هم تا امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را اسم بردند. این در کتاب‌های اهل سنت است که فرموده‌اند: اولوالامر، علی و یازده امام بعد از اوست.

راسخون در علم و اهل‌بیت نبوت، پشتوانهٔ قرآن

اینها راسخون در علم و اهل‌بیت نبوت هستند. اهل‌بیت در اینجا به‌معنای خانه‌های گِلی مدینه نیست. خدا وقتی می‌خواهد مسائلی را دربارهٔ همسران پیغمبر صلی الله علیه و آله مطرح کند، همه

۱. نساء: ۵۹.

را به‌طور جمع با جمع مؤنث ذکر کرده و کلمهٔ بیت هم نیاورده است. خدا در اینجا می‌فرماید: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ﴾[1] و نمی‌گوید همسرانی که در بیت نبی هستید؛ اما دربارهٔ ذوات مقدسهٔ ملکوتیهٔ عرشیه، امیرمؤمنان علیه‌السلام، صدیقهٔ کبری علیهاالسلام، امام مجتبی و ابی‌عبدالله علیهماالسلام کلمهٔ اهل بیت را آورده است که آن‌هم یقیناً به معنی خانهٔ هفتاد هشتاد متری پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست؛ بلکه به‌معنی اهل‌بیت نبوت است. اینها پشتوانهٔ قرآن و فهمانندهٔ مفاهیم و مصادیق قرآن هستند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مصداق اتمّ «أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»

شیعیانِ مؤمنِ مخلِص، زیرمجموعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام

این مقدمه را که عنایت فرمودید، ازجمله مصادیق قرآن که ما را به فهم آن هدایت کرده‌اند، نه در دو سه یا ده روایت، بلکه در روایات زیاد، کثیر و فراوان، امیرالمؤمنین علیه‌السلام و صدیقهٔ کبری علیهاالسلام است؛ مثلاً ما روایات زیادی داریم که یک امام و دو امام هم نفرموده‌اند، همهٔ ائمه فرموده‌اند: هر آیه‌ای که با «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**» شروع شده، علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام مصداق «**أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**» است. او مصداق اتمّ، اکمل و جامع است و زیرمجموعهٔ این مصداق هم طبق روایات، شیعیانِ مؤمنِ مخلِص واقعیِ فداکارِ امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستند که به هیچ قیمتی تا قیامت حاضر نیستند از علی و اهل‌بیت علیهم‌السلام دست بردارند.

گفت‌وگوی حجربن‌عدی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در روز بیستم ماه رمضان، خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌دنبال حجر بن عدی فرستادند؛ حضرت با اینکه ملاقات ممنوع شده بود، به امام مجتبی علیه‌السلام فرمودند که به در خانهٔ حجر برو و او را بیاور. وقتی حجر آمد، گفت‌وگوی مفصّلی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد که البته نود درصد

۱. احزاب: ۳۲.

گفت‌وگو از حجر و یک درصد آن از امیرالمؤمنین علیه السلام است. همه باید این گفت‌وگو را ببینیم؛ گفت‌وگوی خیلی اصیل، ریشه‌دار و نابی است! ازجمله، حجر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: از اولی که به دنبال تو آمدم، برای دنیا، مال، صندلی و شخصیت‌سازی نیامدم، من از همان اول لِلّه آمدم و یافتم که خیر دنیا و آخرت و نجات من با اتصال به حقیقت تو ممکن است. این خیلی مهم، باارزش و جالب است! اینها زیر مجموعه‌های «**یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا**» هستند.

قرآن مجید، معمار و سازنده‌ای الهی

سفارش قرآن به دوری از خسران

درک مفهوم قرآن هم کار دارد، البته با کمک و نه به تنهایی؛ چراکه اگر به‌تنهایی به‌سراغ قرآن مجید بروم، ﴿**وَلا یَزِیدُ الظّالِمِینَ إِلّا خَساراً**﴾[1] و از آن حدودی که برای ما تعیین کرده‌اند، تجاوز کنیم؛ یعنی به‌سراغ معلم قرآن نرویم، از قرآن غیر از خسارت نخواهیم دید. قرآن نمی‌گوید ضرر، بلکه می‌گوید خسارت؛ کلمهٔ خسارت در لغت عرب با ضرر فرق می‌کند. خسارت یعنی برباددادن تمام سرمایه‌های داده‌شدهٔ پروردگار. اگر من طبق نظم خاص مربوط به قرآن به سراغ قرآن مجید نروم، «**وَ لا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَساراً**» می‌شود؛ اما اگر درست بروم، «**وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ**» می‌شود. در حقیقت، هم دردهایم دوا می‌شود که منظور سردرد، بدن‌درد و معده‌درد نیست؛ بلکه مشکلات اندیشه‌ای، روحی، اعتقادی، اخلاقی و عملی من درمان می‌شود.

قرآن حکیم، نازل‌شدهٔ از خدای حکیم

قرآن مجید یک معمار الهی است و مرا تعمیر می‌کند، خرابی‌هایم را از بین می‌برد و به جای آن، آبادی‌سازی را شروع می‌کند؛ یعنی از یک چوپان بیابان‌گردِ قریهٔ کم آب و

۱. اسراء: ۸۲

علف ربذه، ابوذر می‌سازد یا از یک دهاتی ایرانی، سلمان می‌سازد یا از یک بردهٔ رومی (روم شرقی ترکیه‌ای)، صهیب می‌سازد؛ همچنین از یک شترچران بیابان‌گرد، بدون اینکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ببیند، اویس می‌سازد. این درمان‌کنندگی و شفای قرآن است. شفای قرآن، یعنی دردها را درمان می‌کند. قرآن حکیم است، چنان‌که در قرآن می‌خوانیم: ﴿یس*وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾[1] نازل شده از حکیم و سازنده هم حکیم است. اصل نازل‌کننده، حکیم است و این در خود قرآن است: ﴿الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ﴾،[2] خود قرآن مجید هم حکیم است و بر وجود مبارکی هم که نازل شده، تمام وجودش حکیم است؛ لذا معلم حکمت است: ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾[3] و حکیم‌ساز هم هست. شما به این چهار مورد عنایت بفرمایید: خدای حکیم، قرآن حکیم را بر پیغمبر حکیم نازل کرده که «**شفاءٌ**» کار این قرآن هم علاج دردها و حکیم‌ساز است.

سعادتمندترین اولیای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

در «معانی‌الأخبار»، «بحارالأنوار» و بعضی کتب دیگر هم است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر گروه اندکی عبور کردند و فرمودند: شما چه‌کاره هستید؟ چه کسی هستید؟ در چه وضعی هستید؟ آنها پاسخ دادند: «**مؤمنونَ حَقاً**» ما مردمی مؤمن، راستین، ثابت قدم و درستکار هستیم. همهٔ این معانی برای کلمهٔ «**حق**» است. حضرت فرمودند: شما نزدیک است که از فهم و حکمت‌تان پیغمبر باشید، نه اینکه پیغمبر هستید؛ یعنی این‌قدر می‌فهمید و حکیم و درستکار هستید که به مقام نبوت نزدیک هستید. ابوذر این روایت را نقل می‌کند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: کسانی در آینده می‌آیند که پیغمبر نیستند، اما «**یغبطُهُمُ النُّبُوَّةَ**» نبوت سعادت را در آنها مشاهده می‌کند. «**غبطه**» یعنی سعادت؛ در «اصول کافی» شریف

۱. یس: ۱– ۲
۲. نمل: ۶
۳. جمعه: ۲

است که «إِنَّ مِنْ أَغْبَطِ أَوْلِيَائِي» از سعادتمندترین اولیای من که نبوت با چشمی که دارد، سعادت را در آنها می‌بینند. این کار قرآن است، البته در کنار معلم؛ «مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ» یعنی قرآن، هم دردها را درمان می‌کند و هم رحمت برای مردم و اهل ایمان است.

وجود اکمل و اتمّ زهرا علیها السلام

اگر من غیر از الفاظ قرآن، مفاهیم آن را با کمک حکیمان تعیین شده، یعنی اهل بیت علیهم السلام نفهمم؛ همچنین اگر مصادیق واقعی قرآن را نفهمم؛ ولی پنجاه سال با قرآن کار بکنم، ﴿وَلا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً﴾[1] می‌شوم و همهٔ سرمایه وجودی خودم را در این پنجاه سال تباه می‌کنم. ازجمله مصادیق قرآن که از مصادیق اتم و اکمل هستند، امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقهٔ کبری علیها السلام است. پروردگار عالم اینها را برای چه در دینش قرار داده است؟ یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقهٔ کبری علیها السلام را برای چه در دینش قرار داد؟

زهرا علیها السلام، اسوهٔ مؤمنین در شئون زندگی

این مسئله معلوم است که نه قرآن مجید اهل شوخی و لعب است و نه روایات اهل شوخی هستند. هرچه قرآن و روایات می‌گویند، حق است. وقتی وجود مبارک امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشریف که عدل جهانی، طاووس اهل جنت، «بَقِيَة اللّه فِي الْأَرضين» و ماندگار از انبیا و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام هستند، به نقل کتاب‌های مهم می‌فرمایند: در زندگی من، فاطمهٔ زهرا علیها السلام سرمشق و اسوه و الگوست. این شوخی نیست و معنی‌اش این است که مردم، زهرا علیها السلام هم مانند انبیا و امامان، یک وجود اکمل و اتم است و شما می‌توانید برای همهٔ شئون زندگی‌تان از او درس بگیرید، الگوبرداری کنید و او را اسوهٔ خودتان قرار بدهید. کلمهٔ اسوه دوبار در قرآن آمده است: یکی دربارهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام، یکی هم دربارهٔ پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام که قرآن می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾[2] و دربارهٔ

۱. اسراء: ۸۲
۲. احزاب: ۲۱

ابراهیم علیه‌السلام نیز همین تعبیر را دارد. در روایات ناب ما هم در کتب معتبرمان، وجود مبارک حضرت زهرا علیهاالسلام شخصیتی معرفی شده که این لغت «اسوه» برای ایشان ذکر شده است.

امام معصوم، جان و حقیقت دین

امام معصوم که عقل و عدل است و به فرمودهٔ امام صادق علیه‌السلام، خود نماز، خود زکات و خود حج است؛ این خیلی روایت فوق‌العاده‌ای است که هم مرحوم مجلسی نقل کرده و هم دیگران نقل کرده‌اند: «**نَحْنُ الصَّلَاةُ فِی کِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ**»؛ حضرت نمی‌گویند «**نَحْنُ مُقیمونَ الصّلاة**»، بلکه می‌گویند: «**نَحْنُ الصَّلَاةُ**» ما خود نماز هستیم، «**وَ نَحْنُ الزَّکَاةُ وَ نَحْنُ الصِّیَامُ وَ نَحْنُ الْحَجُّ**» ما خود زکات، روزه و حج هستیم؛ یعنی اگر ما را حذف کنید، دو میلیون سال هم نماز بخوانید، آن نماز نماز نیست؛ اگر یک میلیارد سال هم روزه بگیرید، اما آن روزه روزه نیست؛ اگر هر سال هم به حج بروید، آن حج حج نیست! آنها جان و حقیقت نماز هستند و ما فقط بدن را وارد این کار می‌کنیم. ما وقتی نماز می‌خوانیم، یعنی ولایت اولیای الهی را به پیشگاه خدا عرضه می‌کنیم و در وجود خودمان با نماز، روزه، زکات و حج تحقق می‌دهیم. اگر امام معصوم را حذف کنیم، دیگر «**لَا صَلاة وَ لَا صُوم وَ لَاحَج و لَا زَکاة**» نماز نماز نیست، روزه روزه نیست، حج حج نیست و زکات هم زکات نیست.

نیمه‌کار ماندن دین با حذف زهرا علیهاالسلام از زندگی

امام معصوم که عبث حرف نزده‌اند؛ حالا امامی که عقل محض، عدل، نماز، روزه و زکات است، می‌گویند: در زندگی من، فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام اسوه و سرمشق است. ایشان می‌توانستند و بلد بودند که بگویند پدرم امام عسکری علیه‌السلام یا جدم حضرت جواد علیه‌السلام الگوی من است؛ اما چرا می‌گویند فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام اسوهٔ من است؟ این یعنی مواظب باشید که زهرا علیهاالسلام از زندگی عملی، اخلاقی و اعتقادی شما حذف نشود؛ اگر حذف شود، دین، ایمان، دنیا و آخرت شما نیمه‌کاره می‌ماند.

امیرالمؤمنین علیه السلام و زهرا علیها السلام، خورشید جادهٔ توحید

فاطمهٔ زهرا علیها السلام یک مصداق اتمّ قرآن و امیرالمؤمنین علیه السلام هم مصداق اتمّ دیگر است؛ حال سؤال این است که خدا اینها را برای چه قرار داده است؟ اصلِ قرار دادن اینها به‌عنوان خورشید در جادهٔ توحید است؛ چون شعار همهٔ انبیا، «**لَا إِلٰهَ إِلّا اللّه**» بود و اگر توحید در قلب انسان درست نباشد، هیچ چیزی درست‌شدنی نیست. همهٔ حقایق با توحید، قابل درست شدن، قابل تحقق و رخ نشان دادن است؛ اما منهای توحید، هیچ سودی در ایمان، حرکات و اخلاق عاید انسان نمی‌شود.

حذف زهرا علیها السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام، مساوی با کفر

زهرا علیها السلام خورشید جادهٔ معرفت است تا مردم از طریق روایات، دعاها، سخنرانی‌ها، منش، روش و برخوردش با دولت زمانش به توحید برسند؛ یعنی یک خداشناس، خداخواه و خدامحور واقعی بشوند. قراردادن وجود زهرا علیها السلام در عرصهٔ عصمت، علم، عقل و عبادت به این خاطر است. «**النّورُ هُوَ الظّاهِرُ بِذاتِهِ، الْمُظْهِرُ لِغَيْرِهِ**» نور خودش که برای خودش آشکار است، اما وجود او برای من قدرت دارد و همهٔ حقایق را آشکار کند. حذف او مساوی با کفر است، چنان‌که حذف همسرش مساوی با کفر است. این گفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است: «**عَلِی خَیرُ الْبَشَرِ، وَ مَنْ أَبی فَقَدْ کفَر**» کسی که او را حذف کند، کافر است.

من مقدمهٔ بسیار مهم دیگری را ضمن حدود چهار یا پنج آیه و یک روایت بسیار مهم که خیلی از کتاب‌های اصیل ما نقل کرده‌اند، باید عرض کنم تا بتوانم بیشتر مسائلی که فراهم کرده‌ام، توضیح بدهم و روشن کنم.

کلام آخر؛ شب سخت و طاقت‌فرسا برای اهل‌بیت علیهم السلام

امشب شب بسیار سختی برای اهل‌بیت علیهم السلام بود! شما می‌گویید پس صبر کجا رفت؟! شما «نهج‌البلاغه» را بخوانید؛ وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله را دفن کردند، این امیرالمؤمنین علیه السلام است! نگویید صبر کجا رفت؟! حوادثی برای اهل‌بیت علیهم السلام اتفاق افتاده که صبر در کنار این

حوادث شکست خورده است. پس شما نگو صبر کجا رفت! صبر نبود که به‌کار بگیرند؛ صبر شکست خورده و مرده بود. در نهج‌البلاغه است که وقتی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دفن کردند، در کنار قبر به پیغمبر خطاب کردند:

«**إِنّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلاَّ عَنْکَ**» صبر بسیار زیباست، ولی نه برای تو! صبری برای تو نمانده که من این صبر را به‌کار بگیرم. «**وَإِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلاَّ عَلَيْکَ**» و بی‌تابی کردن بسیار بد است، اما نه در مرگ تو! من در مرگ تو، هم بی‌صبر و هم بی‌تاب هستم؛ یعنی امشب دیگر ظرف تاب و صبر در وجود اهل‌بیت علیهم‌السلام نمانده بود. چرا نمانده بود؟

ما نباید به این فکر کنیم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام همسر و این چهار بچه هم مادری از دست داده‌اند؛ بلکه باید فکر کنیم که علی علیه‌السلام و چهار فرزندشان قرآن عینی را از دست داده‌اند. حالا علی علیه‌السلام می‌خواهند قرآن را دفن کند، آیا جای صبر است؟ آیا جای این است که بی‌تاب نباشد؟ امشب برای اهل‌بیت علیهم‌السلام خیلی عجیب است! من خودم نمی‌توانم تصور کنم که این بدن سبک‌شده را از داخل اتاق به حیاط آورد. چرا بدنِ سبک‌شده؟ برای اینکه دیگر غیر از اسکلت استخوانی، چیزی از این بدن نمانده بود. حضرت به‌تنهایی این بدن را که روی دستش است، برای غسل دادن می‌آورد؛ نمی‌دانم بچه‌ها چه می‌کردند؟! اولین‌بار است که بچه‌ها چنین منظره‌ای را می‌بینند؛ حتی زمان درگذشت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم چنین منظره‌ای را ندیدند. برادرانم و خواهرانم، این چهار فرزند ماندند و تا وقتی زنده بودند، هرگاه یاد مادر می‌کردند، گریه می‌کردند. اینجا چهار فرزند ماندند، ولی یک مادر چهار بچه‌اش در کربلا شهید شدند و وقتی خبر شهادت چهار بچه را برای او آوردند، در خانه‌های اهل‌بیت، کوچه‌ها و قبرستان بقیع راه می‌رفت و با چه سوز دلی می‌گفت:

دیگر مرا ام‌البنین مخوانید — دیگر مرا به این سِمَت ندانید
ام‌البنین بودم من ای عزیزان — که داشتم چهار ماه تابان
دیگر منِ دلخون پسر ندارم — دیگر نور بصر ندارم...

جلسه دوم

قرآن و اهل بیت، حقیقتی جدانشدنی

جلوه‌های گوناگون معرفت قرآن

در این‌گونه مباحثی که پیش از امروز هم، یازده روز مطرح شد، «هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست».

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامت‌گر بیکار کجاست؟

الف) الفاظ و ظاهر قرآن

گذشته از روایت شگفت‌انگیزی که پیغمبرﷺ دربارهٔ قرآن مجید دارند، هر آیه‌ای از آن، البته در ظرفیت ما به ۴۹۰۰ رشته اتصال دارد؛ همچنین گذشته از روایتی که متن کامل آن در کتاب شریف «اصول کافی»، باب فضل قرآن نقل شده و همین متن با یکی دو کلمه تفاوت کامل در کتب غیرشیعه آمده است که پیغمبرﷺ می‌فرمایند: «**لا تُحصی عَجائبُه**» شگفتی‌های این قرآن شمردنی نیست. باز غیر از روایتی که پیغمبرﷺ دارند و از روایات خیلی فوق‌العاده است؛ حضرت در این روایت می‌فرمایند: وقتی قرآن در روز قیامت می‌آید، اهل محشر می‌بینند که کتاب دست‌نخورده‌ای است، با اینکه هزاران تفسیر دربارهٔ قرآن در دنیا نوشته شده است.

یادگیری آسان ظاهر قرآن برای عموم

گذشته از همهٔ اینها که هر کدامش ما را در کنار اقیانوسی بی‌ساحل و بدون عمق قرار می‌دهد، ظاهر قرآن از ابتدا تا انتهای آن، الفاظ است؛ یعنی ترکیبی از همین «**الف**» و «**ب**» عربی است، عناصر و مواد ظاهرش از جایی آورده نشده و از همین زمین است. ولی

الفاظی است که به وحی متکی است و پیش از قرآن مجید، کسی به این‌گونه تلفظ مطلبی نداشته است. این ظاهر قرآن است که یاد گرفتنش هم برای عموم، از کودک سه‌چهار ساله تا پیرمرد بی‌سوادِ نودساله آسان است؛ یعنی آسان‌ترین کتاب در ظاهر می‌نماید. پروردگار هم دربارهٔ این قرائت و یادگیری می‌فرماید که خودم آسان کردم. همه هم می‌توانند یاد بگیرند و بخوانند، حفظ کنند، تلاوت و قرائت کنند.

ب) مفاهیم و معانی قرآن

نیاز بشر به معلم حکیم در فراگیری مفاهیم

اما زیر پردهٔ این الفاظ، مفاهیم و معانی است که برای درک این مفاهیم و معانی به احدی اجازه داده نشده است تا تک‌وتنها، با علم و سواد خودش و همهٔ تخصص در ادبیات عرب به‌سراغ مفاهیم برود. مفاهیم واقعیاتی است که معلم لازم دارد و اگر معلم قرآن را کنار بگذارند، آشوب، دگرگونی‌ها، تغییرات و به قول قدیمی‌های تهران، بَلبَشوی عجیبی در مفاهیم پیش می‌آید؛ چون هر کسی خودش می‌گوید مفاهیم همین است که من به‌دست آورده‌ام! لذا پروردگار عالم، «**یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَ الحِکمَة**» فرموده است.

اعتراض امام صادق علیه السلام به کلاس قرآن ابوحنیفه

حکمت همین دانش، مفاهیم و حقایقی است که در آیات قرآن مجید است. نازل‌کننده حکیم است، بر حکیم نازل شده، خود نازل‌شده‌ها هم حکیم هستند و به حکیمی هم که این منبع حکمت بر او نازل شده، تکلیف شد که مردم را حکیم بار بیاورد. چیزی نیست که کسی بتواند تنها به‌سراغ آن برود و ادعا هم بکند که به‌دست‌آمدهٔ من درست است. امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمودند: شنیده‌ام که کلاس قرآن در مدینه باز کرده‌ای. گفت: بله همین‌طور است. حضرت فرمودند: به مردم قرآن درس می‌دهی؟ گفت: بله. امام فرمودند: قرآن مجید را می‌فهمی؟ گفت بله.

این «می‌فهمم»، یعنی ادبیات عرب من کامل است و می‌دانم که «**إنّ**» و «**کَانَ**» یعنی چه، ترکیب «**کَانَ یَقول**» یعنی چه؛ حضرت فرمودند: اگر قرآن را می‌فهمی، آیهٔ «**فِیهِ آیَاتٌ**

بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ» در سورهٔ آل‌عمران چه می‌گوید؟ در این شهر، یعنی شهر مکه آیات روشنی هست. بعد در پایان آیه می‌فرماید: **«وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا»** کسی که وارد این شهر بشود، در امنیت کامل است. این آیه را برای من معنی کن. ابوحنیفه هم معنی کرد: **«مَن دَخَلَهُ»** از نظر لغت یعنی کسی که وارد این حرم بشود، **«كَانَ آمِنًا»** یقیناً در امنیت است. حضرت فرمودند: در همین نزدیکی‌ها عبدالله بن زبیر با یارانش برای فرار از آسیب حجاج بن یوسف وارد حرم شدند و به کعبه پناه آوردند، درها را هم بستند. حجاج منجنیق کار گذاشت، حرم و کعبه را سنگ‌باران کرد، ابن‌زبیر و یارانش را کشت. این چه امنیتی است؟ این آیه را چطوری حل می‌کنی؟ خدا می‌گوید: **«وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا»**، ولی در عینیت کار می‌بینیم که هیچ امنیتی در این حرم وجود ندارد. پس این **«وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا»** چیست؟ ابوحنیفه گفت: نمی‌دانم! حضرت فرمودند: پس چرا قرآن درس می‌دهی؟ جاهل که نباید تعلیم قرآن بکند! نمی‌دانم یعنی چه!

قرآن و اهل‌بیت، حقیقتی جدانشدنی

حالا من دراین‌زمینه بحثی ندارم، امام برای او توضیح دادند که این امنیت برای چه حرم، حصاری و قلعه‌ای است. این امنیت برای مسجدالحرام و کعبه نیست! از این آیات در قرآن زیاد است. یعنی چه؟! اگر تنها بروم، جاهلانه برداشت می‌کنم؛ پس باید با کمک آنهایی به‌سراغ قرآن بروم که قرآن به آنها نازل شده است. آنهایی که قرآن بر آنان نازل شده، شیعه و غیرشیعه در بیش از صدها کتاب نقل کرده‌اند که پیغمبرﷺ فرموده‌اند: **«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا»**؛ یعنی در نگاه پیغمبرﷺ، قرآن و اهل‌بیت یکی هستند و دوتا نیستند که بگوییم یک قرآن، دو اهل‌بیت. **«لَنْ يَفْتَرِقَا»** یعنی اصلاً جدایی ندارند و عدد دو در اینجا نیست، بلکه یک حقیقت است که قرآن مجید، حقیقت لفظی و مفهومی است و اهل‌بیت‌علیهم‌السلام حقیقت عینی هستند؛ مثل بدن و روح هستند.

ج) مصادیق قرآن

مصداق شجرهٔ طیبه در قرآن

سوم اینکه قرآن مجید دارای مصادیقی است؛ مثلاً مصداق «**كَلِمَةً طَيِّبَةً**» در آیهٔ ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾[1] چیست؟ یعنی قرآن با به‌کارگرفتن کلمهٔ «**طَيِّبَةً**» می‌خواهد چه بگوید؟ شجرهٔ طیبه چیست؟ این درختی که ریشه‌اش ثابت است و تا ابد کَندنی نیست. «**أَصْلُهَا ثَابِتٌ**» جملهٔ اسمیه است؛ «اصل» اسم و «ثابت» هم اسم فاعل است. اساتید ما در همین حوزه، کتاب‌های بیان و بدیع و کتب عربیِ ادبی به ما یاد داده‌اند که جملهٔ اسمیه بر تداوم و دوام دلالت دارد. این ریشه خشک نمی‌شود و زمان ندارد. «**وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ**» تنهٔ این درخت هم در عوالم بالاست. «**سماء**» اسم جنس است؛ یعنی تنهٔ درخت تا هر جا که جهان وجود خارجی دارد، کشیده شده است.

﴿تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾[2] میوهٔ این درخت اصلاً به زمان وابسته نیست؛ نه تابستان و نه زمستان دارد، نه بهار و نه پاییز دارد. میوه‌ای دائمی است. مصداق این کلمهٔ طیبه، شجرهٔ طیبه، ریشهٔ دائمی و میوهٔ همیشگی چیست؟ یعنی اگر آدم به‌سراغ اهل‌بیت علیهم السلام نرود، معلمان قرآن تا قیامت در مفهوم‌گیری صحیح می‌مانند و نمی‌توانند به مفهومی دسترسی پیدا کنند که در علم خدا بوده و حالا ظاهرِ آن به لباس این آیه پوشانده شده است.

سفارش قرآن به شناخت مصادیق قرآنی

مصادیق آیاتی که دارای مصداق است، چه کسانی هستند؟ یعنی این مصادیق عنصر جمادی است؟ خدا جماد را صریحاً در قرآن مجید بیان کرده است، پس عنصر جمادی نیست. کوه‌ها و دریاها را فرموده، اشیا را هم تا حدودی فرموده است. آیا مصادیق حیوانی دارد؟ خداوند متعال تا جایی که ما را با قدرت خودش آشنا کند، مصادیق حیوانی را هم در

۱. ابراهیم: ۲۴
۲. ابراهیم: ۲۵

ظاهر آیات بیان کرده است. معلوم می‌شود که این آیات، سلسله مصادیق انسانی دارد و این مصادیق، انسان کامل هستند. هر کسی بخواهد به این انسان‌های کامل وابسته شود، طبق قرآن، باید اینها را دوست داشته باشد.

شناخت مصادیق قرآنی، لازمهٔ دوست داشتن

حالا برای دوست داشتن، شناخت لازم است و خدا هم همین‌جوری در قرآن نگفته که این را دوست داشته باش، آن را دوست نداشته باش. شناخت لازم است کسی را که می‌خواهم دوست داشته باشم، باید در حد ظرفیت خودم بشناسم. مصداق را باید بشناسم تا به مصداق محبت پیدا کنم.

دشمنی با دشمنان مصادیق قرآنی

این یک طرف داستان دربارهٔ مصادیق آیات است، طرف دیگر این است که با دشمنان این مصادیق، به‌شکل قلبی، زبانی، قلمی، قدمی و جهادی درگیر باشم. این نمی‌شود که بگویم ایشان را دوست دارم و کاری هم به کار این دشمن ندارم. قرآن این را ابداً نمی‌پسندد! یکی محبت به مصادیق است، بعد از اینکه شناختم؛ یکی هم دشمنی با دشمنان این مصادیق است.

سرانجام محبت به اولیای الهی در کلام فیض کاشانی

من از خودم نگویم، من آدم پنهان‌کاری نیستم و نبوده‌ام؛ نه در نوشته‌هایم و نه در گفتارم. هرچه نکتهٔ لطیفه یا مطلب جدیدی پیدا می‌کردم و می‌خواستم بنویسم یا بگویم، مدرک می‌دادم و اسم می‌بردم. در این نقطه که به مصادیق باید محبت ورزید، کمک کرد و یاری داد و نسبت به دشمنان مصادیق هم در همهٔ شئون دشمنی باید دشمن بود، وجود مبارک علامهٔ خبیر، فیلسوف عظیم و عارف کبیر، فیض کاشانی به نکتهٔ بسیار عجیب و جالبی اشاره می‌کند. وی مؤلف سیصد جلد کتاب به‌دردخور است که به چاپ امروز، پانصد جلد می‌شود. ایشان این سیصد جلد را تک‌وتنها، بدون کمک از مردم و فقط با تأیید خدا در خانه‌ای کاهگلی گوشهٔ شهر کاشان، در گرمای پنج ماه تابستان و زمستانش نوشته است.

یکی از کتاب‌هایش «علم‌الیقین» است که در دو جلد چاپ شده، بد هم چاپ شده، ولی قابل مطالعه است. کاغذ و حروفش بد است، ولی کتاب بسیار فوق‌العاده‌ای است! فیض در این دو جلد «علم‌الیقین» به قول لات‌های تهران، در بیان حقایق، معارف و نکته‌پردازی کولاک کرده است. البته نمی‌دانم ترجمه شده یا نشده است؛ ولی قابلیت ترجمهٔ بسیار دقیق، نه ترجمهٔ کوچه و بازاری دارد.

فیض می‌فرماید: کسی که اولیای الهی را دوست داشته باشد، آنها را یاری کرده و به آنها اقتدا کند، با دشمنانشان هم دشمن باشد، این آدم نهایتاً به ولی‌الله تبدیل می‌شود. بعد فیض این نکته را در اینجا می‌گوید: چه کسانی در صف اول دشمنان اینها هستند؟ این تعبیر فیض است: دو دشمن در صف اول دشمنانشان است که اگر توانستی این دو دشمن را مقهور کنی، شکست بدهی، پشت آنها را به خاک بمالی و دیگر اجازهٔ تکان خوردن به آنها ندهی؛ همچنین آنها را هم دوست داشته باشی، یاری‌شان کنی و اقتدا کنی، تو نهایتاً ولی‌الله می‌شوی. ما **«ولیّ»** را در قرآن به‌صورت جمع هم داریم؛ خدا در آیهٔ ٦٢ سورهٔ یونس می‌فرماید: **«أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ»**.

بدترین دشمنان انسان

الف) شکم و غریزهٔ جنسی

طبق رده‌بندی خود فیض، شکم و غریزهٔ جنسی دشمن اول انسان است. پیغمبر صلی الله علیه و آله دراین‌باره می‌گویند: **«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»** ای انسان! شکم و غریزهٔ جنسی دشمن‌ترین دشمنان توست. اکنون در جهان می‌بینید که این شکم و غریزهٔ جنسی چه‌کار کرده است، چه‌کار می‌کند و در آینده چه‌کار خواهد کرد.

جنگ هفتادودو ملت، همه را عذر بِنِـه چون ندیدند حقیقـت، رهِ افسـانه زدنـد

این‌همه غوغا برای شکم و غریزهٔ جنسی است و اگر این دو را از بشر بگیرند، بشر دَرجا فرشته می‌شود؛ چون امتیاز فرشتگان از نظر خلقت به ما این است که آنها شکم و شهوت ندارند. امتیاز ما هم به آنها درصورتی است که ما این دو دشمن را مغلوب کنیم و بر آنها چیره شویم.

امیرالمؤمنین علیه السلام دراین‌باره می‌فرمایند: کسی که چیره شود، «فَهُوَ اَعْلی مِنْ الْمَلائِکَةِ» پس مقام او از فرشتگان بالاتر می‌رود.

ب) شیطان

گفتیم که اولین دشمن آنها همین هوای نفس، نفس اماره و غرایز است؛ دومین دشمنِ صف اول نیز، شیطان است. اینها بدترین دشمن انسان هستند. خدا در قرآن در خصوص شیطان می‌فرماید: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾[1] این شیطان که اسم عام است و مصداقش تمام گمراهان و گمراه‌کنندگان هستند، موجودی است که خود خدا می‌گوید: دشمن شماست. آن نفس اماره را هم که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گویند: بدترین دشمنان شماست؛ یعنی اگر مهار این خواهش‌ها، هواها و خواسته‌هایت را به دست شیطان بدهی، کار او برای خرد کردن تو خیلی راحت می‌شود.

اهل‌بیت علیهم السلام، مصداق آیات الهی

حال سؤال این است: مصادیق چه کسانی هستند که ما آنها را دوست داشته باشیم و یاری‌شان کنیم، با دشمنانشان هم دشمنی کنیم؟ من خیلی وارد این مصادیق نشوم و فقط دورنمایی بگویم؛ طبق بیان معلمان واقعی قرآن کریم، مصداق آیهٔ طهارت، آیهٔ مودّت، آیهٔ «آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» و مصادیق آیاتی که با «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» شروع می‌شود، «اهل‌بیت» هستند. اینها مصداق این آیات هستند.

دریافت سنگین کلام معصومین برای عموم مردم

موضع‌گیری مردم نسبت به مصادیق قرآن

حالا برای شناخت مصادیق چه‌کار کنیم؟ به این نکته عنایت بفرمایید که اسم حرف این مصادیق، بیان، زبان و گفتارشان را «اخبار»، «احادیث» و «روایات» گذاشته‌اند. همچنین اسم

۱. یس: ۶۰

حقیقتی را که در آنهاست، «ولایت» گذاشته‌اند. اکنون حرف‌هایشان را ببینید تا به خودشان برسد؛ این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که می‌فرمایند: «**إنّ حدیثَنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ**» حرف‌های ما بسیار سنگین است دریافتش هم سنگین است. «**لا یحتَمِلُهُ إلاّ ثَلاثٌ**» هیچ‌کس نمی‌تواند این احادیث و روایات ما را تحمل کند و طاقت بیاورد، الّا سه گروه: «**نَبِی مُرسَلٌ، أو مَلَک مُقَرَّبٌ، أو عَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللّه قَلبَهُ لِلإیمانِ**». از این سه نفر که بگذرد، همه نسبت به مصادیق قرآن که همان اهل‌بیت هستند، موضع‌گیری می‌کنند و می‌گویند ما شما را نمی‌فهمیم و درک نمی‌کنیم! حرف‌هایی که دربارهٔ شما می‌زنند، دروغ و ساختگی و کار این آخوندهاست. از این سه نفر که بگذرد، بقیهٔ عالمیان منکر و کافر هستند. «**إنّ حدیثَنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا یحتَمِلُهُ إلاّ ثَلاثٌ: نَبِی مُرسَلٌ، أو مَلَک مُقَرَّبٌ، أو عَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللّه قَلبَهُ لِلإیمانِ**» نبی مرسل، ملک مقرب و بندهٔ مؤمن که خدا قلبش را به ایمان آزمایش کرده و دیده لایق است، لیاقت نشان داده و با آنها پیوند زده، شناخت این مصادیق را به او داده است.

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص بی‌طاقتی مردم

حضرت این روایت را برای پدرِ شخصی به‌نام صعصعةبن‌صوحان یا یکی دیگر از یاران حضرت برای شخصی خواند که پدر یکی از رفقایش بود؛ اما او تحمل نکرد، پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: صعصعه روایتی را از قول شما خوانده که من نمی‌فهمم چه گفته است! حضرت فرمودند: بنشین تا برایت بگویم. سپس فرمودند: آیا همه تحمل علم دانشمندان را دارند و تاب می‌آورند که وقتی هر عالم و دانشمندی در جهان مطلبی از علم می‌گوید، آنها بگویند: به‌به! بارک‌الله، آفرین! چه خوب فهمیدم؛ آیا کل مردم تاب علم عالمان را دارند؟

آنگاه حضرت نگذاشتند که او آره یا نه بگوید و فرمودند: وقتی پروردگار به فرشتگان گفت: ﴿**أَنبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ**﴾[1] آنچه از اسما به آدم یاد داده‌ام، بگویید که حقایق آن اسما چه بوده است؟ خدا به فرشتگان که به قول فلاسفه، بین آنها و حقایق در عالم مجردات مانع

۱. بقره: ۳۱

و پرده‌ای وجود ندارد، گفت: از آن اسم‌هایی که به آدم یاد داده‌ام، به من خبر بدهید. فرشتگان گفتند: ﴿لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾[1] ما تاب و طاقتش را نداشتیم و به ما یاد ندادی؛ چون او تحملش را داشت، به او یاد دادی. حضرت فرمودند: آیا فرشتگان دانش آدم را تحمل کردند؟ این صریح قرآن است که تحمل و تاب نداشتند، وگرنه خدا به آنها می‌داد.

تو موسی‌بن‌عمران را می‌شناسی؛ در صریح سورهٔ کهف آمده است که موسی‌بن‌عمران تحمل علم آن عالمی را نیاورد که در مجمع‌البحرین بود. در هر سه مرحله سر آن عالم داد کشید و گفت: آهای، چه‌کار می‌کنی؟! چه راهی را طی می‌کنی؟! مگر سورهٔ کهف ندارد؟ وقتی کشتی را سوراخ کرد، داد موسی درآمد و داد کشید؛ وقتی آن بچهٔ پنج‌شش ساله را به خرابه برد و سر برید، موسی شدید از کوره در رفت و گفت: ﴿أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً﴾[2] چه کردی؟ وقتی هم آن دیوار خرابه را ساخت، موسی گفت: بارک‌الله به تو! این دیوار را برای چه ساختی؟ مردم این محله از دادن یک غذا به ما امتناع کردند، برای چه به اینها خدمت می‌کنی؟ بعداً که آن عالم اسرار این سه مسئله را گفت، موسی آرام شد. مگر موسی تاب آورد؟ پیغمبر اولوالعزم تاب علم آن عالم مجمع‌البحرینی را نیاورد! ما درست می‌گوییم: **«إنّ حديثَنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا يحتَمِلُهُ إلاّ ثَلاثٌ: نَبِي مُرسَلٌ، أو مَلَک مُقَرَّبٌ، أو عَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللّه قَلبَهُ لِلإيمانِ»**.

امتحان ظرفیت قلب برای شناخت مصادیق

این کلمات آنهاست، حالا خود متکلم کیست؟ خود متکلم را یا ملک مقرب می‌شناسد یا نبی مرسل یا مؤمنی که **«امتَحَنَ اللّه قَلبَهُ لِلإيمانِ»** خدا می‌خواسته به او ایمان بدهد، قلبش را امتحان کرده که ببیند گنجایش دارد یا ندارد! اگر به او ایمان بدهد، تکه‌تکه و متلاشی نمی‌شود؟! آیا مثل زمان موسی علیه‌السلام نمی‌شود که به کوه تجلی کردم و قطعه‌قطعه شد؟! ظرفیت قلب وقتی از طرف خود پروردگار امتحان شود که گنجایش دارد، آن‌وقت

۱. بقره: ۳۲
۲. کهف: ۴۷

این آدم می‌تواند مصادیق قرآن را در حد ظرفیت قلبش بشناسد. حالا اینکه کلام ائمهٔ طاهرین علیهم السلام است، دو روایت دیگر دراین‌زمینه هست که آنها را هم اگر خدا بخواهد، در جلسهٔ بعد برایتان می‌گویم. آن دو روایت خیلی بهت‌آور است.

شخصیت ناشناختهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام

گفتیم که امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از مصادیق این آیات است؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله به ایشان می‌گویند: کسی غیر از من و خدا تو را نشناخت. مرحوم محمدعلی حکیم که یقیناً آدم کم‌نظیری در این صدسال اخیر بوده است، همچنین دو فیلسوف فقیه، حکیم و بزرگ که نمی‌توانستی آنها را با جرثقیل تکان بدهی تا یک اجازهٔ علمی به کسی بدهند. این دو عالم فقیه برای مرحوم حکیم اجازه نوشته‌اند: «**هُوَ حَکیمٌ خَبِیرُ عٰابِدٌ زٰاهِدٌ فِیلسوفٌ مُتکلّمٌ مُجْتهدٌ یَحْرُمُ عَلَیْهِ التَّقلید**». ایشان در پاورقی کتاب «لطائف‌العرفان» خود که دو جلد است، به‌طور مفصّل نقل می‌کند؛ البته مختصر آن را در متن می‌آورد و توضیح بسیار عارفانهٔ جالبی می‌دهد.

کتاب‌هایی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام در ملکوت

این عالم که آدم کمی هم نبوده، می‌گوید: وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج با جبرئیل هم‌سفر بود، به جایی رسید و دید شترانی در حرکت هستند؛ البته شتران ملکوتی، نه شتر کویرهای ما و عرب‌ها. شتران ملکوتی، یعنی تَمَثُّل شتران قطارقطار می‌روند. حضرت به جبرئیل فرمودند: بایستیم تا قطار این شترها رد شود و بعد برویم. جبرئیل گفت: یا رسول‌الله نایست! حضرت گفتند: چرا؟ جبرئیل گفت: یا رسول‌الله! از لحظه‌ای که خدا مرا خلق کرده است (ما نمی‌دانیم چه زمان هست و عمر جبرئیل را هم نمی‌دانیم. جبرئیل پیش از آسمان‌ها و زمین آفریده شده است و شخصیت عظیمی دارد. قرآن دربارهٔ عظمت او می‌گوید: هر کسی دشمن جبرئیل باشد، کافر است. این‌قدر جبرئیل ارزش دارد! امین خدا بر ۱۲۴هزار پیغمبر بود)، من این قطار شترها را دیده‌ام تا الآن که تو به معراج آمده‌ای، اینها هنوز در حرکت هستند. من نمی‌دانم که حرکت

این قطار شتر تا چه زمان هم ادامه دارد. من به جبرئیل گفتم که بار اینها چیست؟ جبرئیل گفت: کتاب‌های فضائل و ارزش‌های علی‌علیه‌السلام.

شناخت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در پرتو پاکی دل و ایمان

آیا علی‌علیه‌السلام را می‌توان بدون پاکی دل و ایمان در حد خود شناخت؟ حالا باید به غیرشیعه‌ای که معرفت ندارد، گفت:

تـو بـه تـاریکی علـی را دیـده‌ای زین سبب غیری بـر او بگزیـده‌ای

اگر علی‌علیه‌السلام را می‌شناختی که گرفتار گوسالهٔ سامری و گاوهای هندی به‌عنوان معبود نمی‌شدی. او و همسرش را که هم‌وزنش بود، نشناختید و به‌همین‌خاطر هم، برای دو روز شکم و هواهای نفس، تا پایان عمر امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و همسرش هر آنچه دلتان خواست، بلا سرشان آوردید. کاری کردید که امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌گویند: من تحمل کردم، «**وفِی العَینِ قَذیً**» درحالی‌که مِثل کسی بودم که تیغ تیز در چشمش بود و نمی‌توانست دربیاورد؛ تحمل کردم، درحالی‌که مِثل کسی بودم که استخوان تیز در گلویش گیر کرده بود و نمی‌توانست دربیاورد. اینجا باید گفت: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، ابوالهیثم بن تیهان، واقعاً بارک‌الله به شما که علی‌علیه‌السلام را در حد خودتان شناخته بودید و بلاهایی که سرش می‌آوردند، می‌دیدید و اشک می‌ریختید؛ اما نمی‌توانستید کاری بکنید. بلاهایی که سر زهرای مرضیه‌علیهاالسلام آوردند، می‌دیدید و نمی‌توانستید کاری بکنید.

یار فاطمه‌علیهاالسلام و علی‌علیه‌السلام

اما آن‌کسی که «**أَنْصَارَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ و أَنْصَارَ فَاطِمَةَ سَیِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ**» یار علی‌علیه‌السلام و فاطمه‌علیهاالسلام است، محب علی‌علیه‌السلام و فاطمه‌علیهاالسلام و دشمن دشمنانشان است؛ بالاترین دشمن هم، هوای نفس که معبود سقیفه بود و غرایز و امیال که معبود سقیفه‌ای‌ها بودند. اگر آدم این دو دشمن را مقهور کند و به این زن و شوهر اقتدا کند، دنباله‌رو توحید، اخلاق، عمل، کردار و روش اینها باشد، ولی‌الله می‌شود. حرفم تمام شد، البته این بحث خیلی ناتمام است.

کلام آخر؛ شهادت زهرا علیها السلام و غربت امیرالمؤمنین علیه السلام

من این مسئله را در تهران دیده‌ام، اما در شهرستان‌های دیگر خیلی ندیده‌ام. کسی که مثلاً کل مال او از دست می‌رفت و حتی سنگین‌تر، اگر جوان باتربیتِ آراسته‌ای را از دست می‌داد؛ گاهی که پیش او می‌آمدند، اول با هیجان می‌گفتند: چه شد؟ جواب نمی‌داد و دستش را این‌جوری می‌کرد؛ یعنی چرا می‌پرسی چه شد؟! دار و ندارم رفت! چیز دیگری برای من نمانده است و دیگر دلخوشی ندارم. امام مجتبی علیه السلام می‌فرمایند: پدرم سی سال بعد از مادرم زنده بود و ما بچه‌ها در این مدت اصلاً جرئت نداشتیم که وقتی پدرمان نشسته است، اسم مادرمان را ببریم؛ چون وقتی اسم زهرا علیها السلام را می‌بردیم، مثل روز اول زارزار گریه می‌کرد. نمی‌دانم در بحبوحهٔ جنگ صفین یا بعد از جنگ بود، ابن‌عباس آمد و گفت: آقا محاسن شما سفید شده است، اجازه می‌دهید خضاب برایتان بیاورم که رنگ کنید، این سفیدی‌ها پیدا نباشد. حضرت فرمودند: من بعد از زهرا تا حالا خضاب نکرده‌ام. وقتی لحد چیدند و خاک ریختند، در همان نیمهٔ شب و تاریکی، دست‌هایشان را به‌هم مالیدند؛ یعنی بود و نبودم رفت.

اگر آهی کشم، دریا بسوزد — وگر شوری کنم، یک‌جا بسوزد
خوشم با سوختن در آتش عشق — بِهِل تا من در این سودا بسوزم
نه من ماند، نه ما ماند چو آیی — بیا تا بی من و بی ما بسوزم
بسوزد ظاهر و باطن ز سوزم — اگر پنهان، وگر پیدا بسوزد
ز سوز دل اگر حرفی نویسم — زبان و لب با کام‌ها بسوزم

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواست کنار قبر مادرم بنشیند، اما قرار و طاقت نداشت. کسی که قرار و طاقت عالم بود! شما دیده‌اید که بعضی افراد گاهی دچار بیماری‌ای می‌شوند؛ نه می‌توانند بنشینند، نه بایستند و نه بخوابند. خیلی بی‌قرار می‌شوند! حضرت هم دیدند که نمی‌توانند کنار قبر بمانند، با خودشان گفتند که به خانه بروم، ولی جواب این بچه‌های بی‌مادرم را چه بدهم؟ نه سر قبر نشست و نه به خانه برگشت؛ امام ششم

می‌گویند: کنار قبر پیغمبرﷺ رفتند، خودشان را روی قبر انداختند و گفتند: یا رسول‌الله، بلند شو و ببین که من در این شهر غریب شدم.

علی جان! شما بدن دختر پیغمبرﷺ را دفن کردید و این‌گونه ناله می‌زدید؛ اما فرزندتان ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام بنا به نوشتهٔ شیخ مفید، وقتی کنار بدن هجده‌ساله‌شان آمدند، دیدند که زینب‌علیهاالسلام قبل از خودشان آمده و خودش را روی بدن انداخته، مرتب ناله می‌زند و می‌گوید: وای برادرم! وای پسر برادرم! ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام هم مثل شما چنان بی‌قرار شدند که سر زانو بلند شدند و صدا زدند: «**یا فُتْیانَ بَنِي هاشِم إحْمِلُوا أَخاکُمْ إلی الْفُسْطاطِ**» جوان‌ها من نمی‌توانم این بدن را تکان بدهم! جوان‌ها خودم دیگر طاقت ندارم که این بدن را از وسط معرکه کنار بکشم، شما بیایید و این بدن را کنار ببرید احتمال می‌دهم که مرحوم نراقی نوشته‌اند: جوان‌ها آمدند، اما دیدند که بدن را نمی‌توانند تکان بدهند و اگر حرکت بدهند، هر قطعه‌اش یک‌جا روی زمین می‌ماند. ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام فرمودند: صبر کنید! آنگاه عبایشان را درآوردند و گفتند: آرام‌آرام زیر بدن عزیزم بکشید...

جلسہ سوم

اہل بیت علیہم السلام، مشعل

صراط مستقیم

اتکای فرمانروایان اعتباری به هوای نفس

یک مشعل پرقدرتِ نورانی که خداوند متعال در جادهٔ توحید، یعنی صراط مستقیم قرار داده است که همه جاده را با بصیرت به آن مشعل و به کمک آن مشعل طی کنند تا توحید را در حد ظرفیت خودشان بیابند، درک کنند و بفهمند که وجود مقدس او، فرمانروای باطن و ظاهر هستی است. لذا هیچ فرمانروای مستقل از خدا را که فرمانروایی‌اش اعتباری است، یعنی تکیه به جایی ندارد و به هوای نفس خودش تکیه دارد، به هیچ قیمتی در زندگی قبول نکنند و نپذیرند. کاری که حجربن‌عدی و میثم تمار کرد، جلوهٔ توحیدشان بود؛ یعنی وقتی با معبود باطل و فرمانروای ناحق برخورد کردند، برای حفظ جانشان مطلقاً معطل نشدند و فرمانروای باطل، حاکم غاصب و قدرت اعتباری را دفع کردند. این افراد علم هم داشتند که شهید می‌شوند!

مرز تقیه در دین اسلام

حالا ممکن است شما بفرمایید آیا اینجا جای تقیه نبوده است؟ من مسئلهٔ فقهی آن را بلد نیستم و نمی‌دانم؛ اما وقتی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از چگونگی شهادت میثم خبر می‌دهند، معلوم می‌شود او را آماده می‌کنند که وقتی دچار حاکم اعتباریِ طاغوتی شدی، جای تقیه نیست؛ چون ممکن است به ذهن خیلی‌ها بیاید که چرا این انسان‌های والا تقیه نکردند تا ده سالی بیشتر بمانند و دین و مردم از آنها سود بیشتری ببرد. این مواردی است که ائمهٔ

طاهرین علیهم السلام عدم تقیه را پذیرفته‌اند و البته جاهایی هم عدم تقیه را نپذیرفته‌اند؛ مثل برنامهٔ معلی‌بن‌خنیس که ظاهراً مقداری از حقایق اهل‌بیت علیهم السلام را فاش کرد، او را گرفتند و محکوم به اعدام کردند و کشتند. امام صادق علیه السلام برای او گریه کرد که معنی‌اش این بود: حالا جایی که لازم بود تقیه کند، تقیه نکرد. این مخالف ما نیست و دوزخی هم نیست. اگر دوزخی بود، امام صادق علیه السلام عکس‌العملی نشان نمی‌دادند؛ حضرت او را دعا هم کردند و فرمودند: خدا رحمتش کند. حالا نباید این کار را می‌کرد، اما این کار را انجام داد و جانش را به خطر انداخت.

بالاترین و برترین جهاد در نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله

خیلی جاها هم، خود ائمه یا اولیای خدا آنجا را جای تقیه نمی‌دیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «**أَفْضَلَ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ**» این خیلی روایت مهمی است که کتب رده بالا و مهم ما هم نقل کرده‌اند. به بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله، بالاترین و برترین جهاد، این است که حق را در برابر پادشاهِ ظالمِ ستمگرِ فرعونی بگویی. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانستند که حق‌گویی در مقابل این گرگ‌ها و سگ‌های هار ممکن است کشته شدن در پی داشته باشد. کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله دیگر الّا ندارد و می‌فرمایند: «**أَفْضَلَ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ**»؛ حضرت دیگر نمی‌گویند الّا اینکه جانت به خطر بیفتد. آنهایی هم که به خطر افتاده‌اند، این موارد را با نورانیت ایمانشان می‌دانستند.

فرمانروایان باطل از شاگردان برجستهٔ شیطان

بعد از حادثهٔ کربلا، ابن‌زیاد جلسه‌ای در مسجد کوفه برپا کرد که مسجد پر هم شد. از چه کسی پر شد؟ از همان دنیاپرستان، اموی‌مسلکان، نشستگان سر سفرهٔ شیطان، شکموها و بردگان غرائز و امیال مادی پر شد و ابن‌زیاد هم به منبر رفت. یک نفر از یاران واقعی امیرالمؤمنین علیه السلام به نام عبدالله‌بن‌عَفیف که در جنگ صفین جزء جهادکنندگان خالص واقعی، وابستهٔ به اهل‌بیت، دل‌بستهٔ به امیرالمؤمنین علیه السلام و یک متدین واقعی بود (من

ضبط عفیف را در رجال ندیده‌ام که عُفیف است یا عَفیف)، ایشان هم در گوشه‌ای از جمعیت نشسته بود. وی دو چشمش هم در جنگ از دست رفته و کور بود. ابن‌زیاد منبرش را شروع کرد.

نفرت پروردگار از فرمانروایان باطل و ستمکار

این فرمانروایان باطل که در همهٔ شئون خود باطل، ناحق، ستمکار، آلوده و پلید هستند و به قول قرآن مجید، نَجَس هستند. این نجاست با هفت دریا آب هم پاک نمی‌شود و کار پاک شدن این نجاست هم فقط با تجلی توحید است. این نَجَس خطر عظیم درونی است. اینها شاگردان ردهٔ اول ابلیس هستند و ابلیس با اینها شاد و خوشحال است، ولی خدا به آنها غضبناک است. ابلیس خوشحال و خدا متنفر است. ابن‌زیاد روی منبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شروع به تعریف‌های عجیب و غریبی از بنی‌امیه و تملق‌گویی شدیدی کرد.

منع رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از تملق‌گویی ظالمین

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روایتی فرموده بودند: در صورت متملقان خاک بپاشید که خفه شوند و حرف نزنند؛ چون اینها در حرف زدن، ظالم و ستمکار، دروغ‌گو و باطل‌گو هستند. سعدی شعری در بوستان دارد که ظاهراً شاعری از «قزل ارسلان»، پادشاه زمانش خیلی تعریف کرده و گفته بود: سرت بالاتر از گنبد دوار است، قدمت روی زمین است، ولی بر فراز آسمان‌ها راه می‌رود، چشمت پرده‌ها را می‌درد و پشتش را نگاه می‌کند. از این تعریف‌ها دربارهٔ سلطانی ظالم آدم‌کش! بعد سعدی می‌گوید:

چه حاجت که نُه کرسی آسمان نهی زیر پـای قـزل ارسـلان؟

واقعاً نیاز داشتی و خدا روزیِ تو را قطع کرده بود؟ یک لقمه نان خشک هم نداشتی که بخوری، نیازت چه بوده که این حرف‌های بیهوده را گفتی؟ واقعـاً چـه نیـازی بـه ایـن گناه داشتی؟

چه حاجت که نُه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسـلان؟

بی‌نیازی انسان از گناه و لذت آن

خود ما چه نیازی به گناه داریم؟ مردم چه نیازی به گناه دارند که گناه را وسیله دنیا و لذت‌هایشان می‌کنند؟ حالا اگر نان در گناه پیدا نشود، ولی لذت پیدا می‌شود. چه نیازی هست که انسان دنیا را با گناه به‌دست بیاورد؟ یعنی روزیِ پاک خدا را با دلالی گناه به روزی نجسِ آلودهٔ خبیث تبدیل کند! وقتی آدم می‌تواند صبر کند، چه نیازی هست که با گناه لذت ببرد؟ واقعاً بدن به گناه محتاج است؟ آیا جان به گناه نیازمند است؟ پوست بدن، دست و پا به گناه نیازمند هستند؟ اکثر مردم این را نمی‌دانند که نیازی به گناه ندارند و به عکس آن فکر می‌کنند. با خودشان می‌گویند اگر این مکر را نزنم، این صد میلیون گیر من نمی‌آید؛ اگر این خدعه را نکنم، این صندلی گیر من نمی‌آید. عکس آن را فکر می‌کنند، درحالی‌که اگر کسی حرام را کنار بزند، جبران عجیبی از حلال برای او خواهد شد. حالا من موارد زیادی از این جبران‌ها را در همین زندگی ۵۵- ٥٦ ساله‌ای که از طریق منبر در مردم بوده‌ام، خبر دارم؛ اگر بخواهم بگویم و دانه‌دانه‌اش یادم بیاید، خودش یک کتاب سیصد چهارصد صفحه‌ای می‌شود.

حکایتی شنیدنی از عاقبت به‌خیری جوان گنهکار

جوانی پیش از انقلاب بود که کاباره‌ای، عرق‌خور و لات بود، ولی کاسب بود. این جوان به تور عالمی در تهران خورد که آن عالم هم با من خیلی رفیق بود و من سالی دوبار در مسجد آن عالم به منبر می‌رفتم. این‌جوری هم به تور آن عالم خورد: شب از کاباره خیلی دیر درمی‌آید، آن شب هم زیادتر خورده و مستی‌اش سنگین بود. وقتی می‌خواسته به خانه برود، راه خانه را گم می‌کند و به یکی از خیابان‌های تهران می‌خورد، از شدت مستی و بی‌حالی در پیاده‌رو به زمین می‌خورد و بی‌حال می‌افتد. آن عالم صبح‌های جمعه دعای ندبه‌ای داشت که هزار نفر می‌آمدند. وقتی صبح جمعه می‌خواهد به مسجد برود، می‌بیند جوانی آنجا افتاده است. آن عالم هم تهرانی بود و از حالش می‌فهمد که از شدت مستی این‌گونه شده است. این عالم در پیاده‌رو می‌نشیند و سر این جوان مست را به دامن

می‌گیرد که روی زمین نباشد و اذیت بشود. حالا مسجد هم باید می‌رفت و نماز می‌خواند، در این گیرودار هوا مقداری گرگ‌ومیش شد و نسیمی به این جوان خورد، چشمش را باز کرد و دید که سرش در پیاده‌رو به دامن یک عالم است. این عالم هم چهره‌ای نورانی داشت. عالم به جوان گفت: نگران نباش! من پدر روحانی تو هستم، من برادرت، غم‌خوار و خیرخواه تو هستم. دستت را به دست من بده و بلند شو تا به مسجدی در همین نزدیکی‌ها برویم که من جلسهٔ ندبه دارم، امروز هم هلیم داریم. اگر نمی‌خواهم به جلسه و دعای ندبه بیایی، به اتاق مخصوصی برو که مسجد دارد. وقتی بزرگان می‌آیند، من اول آنها را به آنجا می‌برم و پذیرایی می‌کنم. آنجا برویم و با همدیگر هلیم بخوریم.

وظیفهٔ عالم در برخورد با گنهکار

همین برخورد هم، این جوان را به‌شدت انقلابِ حال می‌دهد. اصلاً کار آخوند باید این باشد و نباید از جادهٔ مخصوص خودش که پروردگار برای او قرار داده است، خارج بشود. آخوند باید اهل خدا باشد، نه اهل حزب و دارودسته؛ آخوند نباید به این امور پایین‌دستی مقید باشد؛ آخوند باید جایی باشد که بگیرد و بدون بخل به مردم بپردازد. اگر نرود که بگیرد، خودش هم مثل دیگران تهی‌دست می‌ماند! اگر امکان گرفتن داشته باشد، البته با این وضعی که بعضی‌ها دارند، امکان گرفتن ندارند و اگر این‌گونه بماند، با آنهایی که تهی‌دست و فقیر از معنویت هستند، هیچ فرقی ندارد. برخی شصت سال دارند و هنوز روی زمین راه می‌روند، اما اصلاً حرکت صعودی پیدا نکرده و به‌طرف خدا نرفته‌اند. این آخوندی هم که در آن مقامی قرار ندارد که می‌بایست از وجود مقدس او، از طریق قرآن و اهل‌بیت فیض بگیرد و به مردم برساند. چه فرقی با آنهایی دارد که روی خاک زندگی می‌کنند و یک سانتی‌متر هم از این عالم خاک به‌طرف عالم پاک بالاتر نرفته‌اند؟ این زندگی و این شکل برنامه چه فایده‌ای دارد؟!

این کار آخوند است؛ با اینکه صبح زود است و نماز جماعت خیلی شلوغی هم دارد، وقتی می‌بیند جوانی بر اثر خوردن مشروبِ بیش از حد در پیاده‌رو افتاده است، نمازش را رها می‌کند، چهارزانو می‌نشیند و سر این جوان مست را روی دامنش می‌گیرد تا نسیم بخورد و

بیدار شود. آخوند هم این جوان مست را با خودش برد و با او که دهان و دست و همهٔ بدنش نجس بود، غذا خورد.

معاملهٔ جوان تواب با خدا

بعد، من بر اثر برخوردی با این جوان آشنا شدم و خیلی با هم رفیق شدیم، می‌آمدیم و می‌رفتیم، حتی سفر با هم می‌رفتیم. روزی به من گفت: من درد عجیبی گرفته‌ام. گفتم: چیست؟ گفت: از خانواده‌ای چادری و مذهبی دختری انتخاب کرده‌ام، با او هم شرط کرده و گفته‌ام که من خودم قبلاً بی‌دین بوده‌ام و ضرر بی‌دینی را می‌دانم. من اگر با تو ازدواج کنم، حجابت می‌ماند؟ به من گفت: صددرصد! اما هنوز در عقد هستیم، می‌گوید که می‌خواهم مثل دخترهای خیابان‌های بالا بی‌حجاب بروم. هرچه با او صحبت می‌کنم، به او محبت می‌کنم، اثری ندارد! به این جوان گفتم: من چیزهایی به تو یاد می‌دهم، برو و با این دختر صحبت کن، اگر قبول کرد که ادامه بده و اگر قبول نکرد، به من بگو. آن دختر قبول نکرد، جوان هم آمد و به من گفت؛ به او گفتم: ببین قدرتش را داری که با خدا ببندی؟ یک‌خرده فکر کرد و گفت: امیدوارم! گفتم: خدا به این ازدواج راضی نیست. گفت: خیلی عاشق و کشته‌مرده‌اش هستم. گفتم: من به تو گفتم قدرتش را داری که کار را با خدا ببندی؟! گفت: چه‌کار کنم؟ گفتم: طلاقش بده! گفت: چشم. البته به من گفت که اگر من طلاقش دادم و هیچ چیزی گیرم نیامد، آن‌وقت هم به دینم، هم به رفاقتم با شما آخوندها و هم به ارتباطم با خدا خلل ایجاد می‌شود و به‌هم می‌خورد. تو به من ضمانت بده که دختری بهتر از این نصیب من می‌شود. حالا من فکر می‌کنم ما چه‌کاره هستیم که به او ضمانت بدهیم؟! مگر پروردگار به ما گفته هر گنهکاری نجات پیدا کرد، این امور را به او ضمانت بده؟! داستانی از ملااحمد نراقی در کتاب «طاقدیس» او دیده بودم، با تکیه به آن داستان گفتم که من ضمانت می‌دهم. جوان هم خداحافظی کرد و رفت. من به خدا گفتم: خدایا من ضمانت دادم، اما اگر اتفاق نیکی برای این جوان نیفتد، آبروی من نمی‌ریزد. من با تکیهٔ به تو به او ضمانت دادم، وگرنه من نمی‌توانستم ضمانت بدهم. اینجا پای آبروی دینت، حالا به زبان آن لات، پای آبروی خودت در کار است.

سرانجام نیکوی جوان گنهکار

من دیگر او را ندیدم، تا یک روز که از کفش‌داری مسجد گوهرشاد بیرون می‌آمدم، دیدم به‌طرف حرم می‌آید. به او گفتم: در چه حالی هستی؟ هنوز آن گویایی لاتی با او بود و با همان لحن گفت: این آقا، یعنی امام هشتم خیلی عزیز و خیلی پیش خدا مقرب است. یک قسم به او بخورم؟ گفتم: بخور! گفت: به این علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام، زنی که خدا بعد از طلاق آن دختر نصیب من کرده، نمونه‌اش از خوبی، پاکی و پاک‌دامنی در تمام تهران نیست؛ قیافه‌اش هم صد برابر زیباتر از آن دختری است که طلاق دادم. خدا هم چهار پسر به او داد که اسم ائمه روی آنها گذاشت. چندوقت پیش می‌خواستم برای دیدنش به تهران بروم، گفتند که ازدنیا رفته است.

من به گناه چه نیازی دارم؟ نه بدنم به لذت از طریق گناه نیاز دارد و نه شکمم به لقمه از طریق گناه نیاز دارد. اصلاً خدا مرا مستغنی از گناه آفریده است. گناه مثل سرماخوردگی عارضی است؛ نه در جان من، نه در عقل و نه در گِل من ریشه دارد. گناه یک چیز بیرونی است که من آن را راه داده‌ام.

واکنش بجای ابن‌عفیف در برابر تملق‌گویی‌های ابن‌زیاد

این مرد بزرگ عبدالله‌بن‌عفیف در گوشه‌ای از مسجد بود که دید عبیدالله تملق‌های سنگینی از بنی‌امیه و یزید می‌گوید. ای انسان احمق، در زندگی دنیا، ادامهٔ حیات و مرگ چه نیازی به یزید داری؟ مگر زندگی تو به یک میمون‌بازِ سگ‌بازِ عرق‌خورِ آدم‌کش وابسته است؟ اگر من این را بفهمم که به هیچ گناهی، هیچ بدکار و ستمکاری نیاز ندارم، تازه توحید در باطن من شروع به تجلی می‌کند. این توحید را هم می‌توانم لذتش را مقدمتاً با مشعلی در راهم، صراط مستقیمم، مثل صدیقهٔ کبری علیهاالسلام درک کنم؛ بعد هم، اگر جاده را با کمکِ روش زهرا علیهاالسلام حرکت کنم، یقیناً به توحید می‌رسم.

عبیدالله بعد از اینکه تملق سگیِ بنی‌امیه را گفت، شروع به زشت‌گویی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ابی‌عبدالله علیه‌السلام کرد. همه‌جا جای تقیه نیست! شما شنیده‌اید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام

چگونگی شهادت میثم را خبر دادند؛ یعنی او را آزاد گذاشتند که تقیه لازم نداری. البته جاهایی که تقیه لازم است، مؤمنی که «**نَوَّرَ اللّه قَلْبهُ لِلْإیمان**»، می‌فهمد جای تقیه است و نه بی‌خودی وارد تقیه می‌شود و نه بی‌خودی ترک تقیه می‌کند.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه مانَد در نبشتن شیر و شیر

آن‌که یک‌تنه در مقابل سلطان جائر حرف زده و شهید شده است، بلد بوده و می‌دانسته، کار جاهلانه و اشتباهی نکرده است. این مردی که دو چشمش در جنگ صفین کور شد، از جا بلند شد. من در مقام بیان سخنرانی نیستم، ولی ببینید در ردّ بنی‌امیه و اثبات حقانیت اهل‌بیت علیهم السلام چه غوغایی کرده است! بعد هم با آن چشم کورش شمشیر به دست به‌طرف منبر دوید که ابن‌زیاد را بکشد، مأمورها ریختند و در مسجد درگیری شد. چون خانه‌شان نزدیک مسجد بود، دخترش آمد و گفت: پدر! عبدالله گفت: دخترم فقط مرا برای کشتن این سگ‌های هار راهنمایی کن؛ ببین اگر از جلو، دست راست، دست چپ یا پشت‌سر به من حمله می‌کنند، من بزنم. عده‌ای را کشت و در آخر هم شهید شد. او می‌دانستند که اینجا جای تقیه نیست! اگر جای تقیه بود، آدمی بود که تقیه می‌کرد.

اهل‌بیت علیهم السلام، چراغ راه توحید

در هر صورت، این مسئله برایم یافتنی بشود که سلامت من، حتی سلامت بدنم، سلامت عقل و روح و اندیشه و درونم، به توحید منوط است. من باید این را حتماً بدانم! نمرهٔ عبادت این ملت، خوب و در حدّ پانزده شانزده است، نمرهٔ اخلاقشان پنج و شش و نمرهٔ توحیدشان هم، یک است؛ وگرنه اگر تجلی توحید و ایمان به قیامت قوی بود، آن نمره‌ها هم بالا می‌رفت. پایین بودن نمره‌ها برای نبود آن مایهٔ اصلِ کاری است. این باید یادم باشد که توحید و معرفت‌الله، مرا از نظر بدن، جان، عقل، معاملات و کسب‌وکار سالم نگه می‌دارد. این نکته را هم بدانم که من به توحید نمی‌رسم، «**الّا بِنَا عُرِفَ اَللّٰهُ**» مگر با فاطمهٔ زهرا علیها السلام، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام. اینها مشعل صراط مستقیم هستند و پایان صراط مستقیم هم، خداست؛ اولش خدا و وسطش هم خداست. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در معرفت الهی می‌فرمایند: «**مَا رَأَیْتُ شَیْئًا إلاَّ وَ رَأَیْتُ اللّٰهَ قَبلَهُ وَ بَعدَهُ وَ مَعَهُ**».

صدیقهٔ کبری علیهاالسلام، فروزان‌ترین مشعل جاده

دامنهٔ این بحث هم خیلی عجیب است! من دو صفحه برای این دوازده روز یادداشت کرده‌ام که فکر نمی‌کنم تمام شود. مطالبی هم که برای دههٔ قبل آماده کرده بودم، یک صفحه‌اش بیان شده است؛ ولی دقایق و لطائف آن نیامد در کار. البته این سِیر را با همدیگر حرکت می‌کنیم؛ با خواست خدا، هم از مطالب ماندهٔ آن دهه و مطالب الآن استفاده می‌کنیم. چراغ راه توحید، اهل‌بیت علیهم‌السلام و از فروزان‌ترین مشعل‌های جاده، صدیقهٔ کبری علیهاالسلام است.

کلام آخر؛ فریاد «یا اَبَتاهُ یا رَسُولَ الله» زهرا علیهاالسلام از پشت در

این دو سه روز خیلی گریه کرده‌اید و خیلی جلسه رفته‌اید؛ من فقط یک جمله ذکر مصیبت بکنم که خدا به من کمک بدهد تا بتوانم بگویم. فکر کنم پیش از انقلاب، در کتابی که بسیاری از بزرگان دین در نوشته‌هایشان از آن کتاب اسم برده و مطلب نقل کرده‌اند (اگر یادم باشد، مربوط به آن کتاب باشد)، ایشان می‌گوید: درهای ۱۵۰۰ سال پیش روی یک پاشنه و چهارچوب بود. این درها ضد دزد و ضد حمله نبود. یک در بود که نجار یک جای آن را از زیر گرد کرده و یک چوب کلفت هم گذاشته بود، سوراخی درآورده بود که گردیِ در را آن پایین می‌گذاشتند و یکی هم بالا می‌کردند. این در با یک هُل‌دادن باز می‌شد.

دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پشت در است؛ به خدا قسم! نیاز نبود که چهل نفر این در را هُل بدهند. یک نفر هم لگدی به در می‌زد، در از جا درمی‌آمد. به آتش زدن هم هیچ نیازی نبود! کل در که خاکستر نشد، ولی در با آتش‌گرفتن خیلی شُل شد و به‌راحتی می‌توانست دربیاید. آن مطلبی که ایشان نوشته، این است: ایشان کنار دیوار نبود، وسط و پشت در ایستاده بود. وقتی اینها هل دادند، به زمین خورد و در روی ایشان افتاد. این چهل‌پنجاه‌تا از روی در با این بدن‌های نحس و سنگینشان رد شدند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که با خودشان بردند، طبق گفتار این بزرگ، باید فضه آمده باشد، لنگهٔ در را برداشته باشد و ببیند که حضرت ناله می‌زند: «**یا اَبَتاهُ یا رَسُولَ الله هکَذا کانَ یُفْعَلَ بِحَبیبَتِکَ وَ اِبْنَتِکَ**» بابا بلند شو و ببین که من با این‌همه مقام ملکوتی و عزتم پیش تو، نور چشم و پارهٔ تن تو بودم، تو می‌گفتی که من بوی بهشت را از زهرا استشمام می‌کنم؛ حالا ببین که این منافقین با ما چه کردند...

جلسه چهارم

هزاران جادهٔ خطر در

راه توحید

خطر دزدان راه انسانیت برای بشر

از زمان قابیلِ قاتلِ آدم‌کش و حسودِ محجوب از پروردگار تا الآن، هزاران جاده‌ای که دزدان راه انسانیت به روی بشر باز کرده‌اند، خود جاده‌ها خطر بوده است، نه اینکه جاده دارای خطر باشد. جاده‌ها ذاتاً خطر بود و هر کس فریب خورد و خودش را در این عرصهٔ خطر قرار داد، خرمن عقل، فطرت، روح و اندیشه و شخصیتش سوخت، چیزی هم از او باقی نماند. تاریخ ثابت هم کرده است و دراین‌زمینه مسائلی در قرآن مجید و آثار معصومین فراوان است.

خاکستر شدن ارزش‌های انسانی

علت اینکه گفته می‌شود چیزی از آنها نماند، تکیه به آیه‌ای از قرآن دارد که پروردگار می‌فرماید: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا﴾.[1] «وزن» در این آیه، یعنی وقار و سنگینی، قیمت، کرامت و بزرگواری. من برای آنها که خودشان را به‌خاطر دو روز شکم، شهوت، صندلی، پول، مقام، شهرت، در دنیا به خطر انداخته‌اند و همهٔ ارزش‌های طبیعی و ملکوتی‌شان را در همان دنیا خاکستر کرده‌اند، ارزشی در قیامت نخواهم گذاشت.

صراط مستقیم، راهی استوار و مصون از خطرها

تجلی توحید از طریق قلب، عقل و فکر سالک

باز عنایت بفرمایید؛ نه اینکه در جاده‌های انحرافی به خطر افتاده‌اند، بلکه خود جاده‌ها فی‌نفسه خطر بودند؛ اما راه توحید که خدا در جای جای قرآن از این راه به «صراط

۱. کهف: ۱۰۵

مستقیم» یعنی راه استوار تعبیر کرده، جاده‌ای است که با هیچ حمله‌ای خراب و با هیچ کلنگی درهم و برهم نمی‌شود. بسته شدن در این جاده هم محال است. این راه هر سالک و راهروی خود را از طریق قلب، عقل و فکر (هر سه در قرآن مطرح است) به توحید می‌رساند؛ یعنی به نفی شرک مطلق و تجلی توحید. هزاران خطر برای بازداشتن سالک و راهرو در برابر این راه هست که البته در زمان امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف کاملاً بی‌خطر می‌شود.

امنیت جادهٔ توحید در زمان امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

در حقیقت، خطری در آن زمان وجود ندارد که در برابر این جاده عرض‌اندام کند. همه در آن روزگار عادل می‌شوند و دیگر شرکی وجود ندارد که مردم دچار ظلم عظیم باشند. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾[1] دیگر بتی در آن زمان وجود ندارد که مردم به آن بت روی بیاورند؛ نه بت زنده و نه بت بی‌جان. امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: اگر دختر جوانی با زیبایی خیره‌کننده‌اش (دیگر معلوم است که دختر جوان با زیبایی خیره‌کننده‌اش چه‌کار می‌کند! اگر خودش را ارائه بدهد، به یک ساعت نمی‌کشد که پشت صد رستم را به خاک می‌مالد) از بازار بغداد زمان قائم ما شتری از طلا و نقره را بار بزند. حالا چرا حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند شتر؟ چون هیچ حیوانی مثل شتر بار سنگین برنمی‌دارد و قدرت و طاقتش برای بار سنگین از حیواناتی مانند اسب، قاطر و الاغ بیشتر است. اگر چنین دختری شتری را در وسط بازار بغداد بیاورد، یک‌طرفش را طلای ۲۴ عیار و درست، یک‌طرفش را هم نقره بار بزند و با این شتر از بازار بغداد تا وسط بازار شام برود. در این مسیر طولانی دو کشور، نه چشمی در زمان قائم ما پیدا می‌شود که لحظه‌ای به او چپ نگاه کند و نه دستی پیدا می‌شود که به‌طرف بارش دراز شود. این روزگار بی‌خطر، پر از امنیت و عدالت که خطر نفس اماره نابود است و شیطان‌ها نیستند تا جولان‌هایی مقابل مردم بدهند که سر مردم کلاه برود و فریب بخورند. این جاده که به‌طرف توحید می‌رود و سالک آن‌هم به توحید انبیا، ائمه و اولیا می‌رسد، فعلاً تا وقتی که خیمهٔ عدالت جهانی برپا

۱. لقمان: ۱۳

نشده، پر از دیو و دد، خطر، آتش، ظلم و خیانت است. همهٔ اینها هم دهان خود را باز کرده‌اند که مؤمن را ببلعند و کار دیگری ندارند.

دشمنی و مخالفت شیاطین با مؤمنین

حالا چرا این خطرها با مؤمن مخالف هستند؟ چون مؤمن مزاحم همه‌چیز آنهاست و از اول هم مزاحم بوده است. انبیا حکومت‌های زمان خودشان را قبول نداشتند و حکومت‌ها را ملعون و ظالم می‌دانستند. همچنین انبیا با هواپرستان، مشروب‌خوارها و زناکاران مخالف بودند. علت اینکه همهٔ اینها خطر را آورده‌اند و متوجه اهل ایمان کرده‌اند، این بوده که در این دنیا راحت بِچَرند و بخورند، بِبَرند و بدزدند. اگر مؤمنان و سالکان در این راه نبودند، نه کشته شدن و نه غارتی به‌وجود می‌آمد، همه شیطان و شیطان‌پرست بودند و مزاحم همدیگر هم نبودند. هر کدام دستشان به هر چه می‌رسید، دراز می‌کردند. وقتی یک بخشی مثل مؤمنان در دنیا نبودند، آنها هم در گناه کردن و معصیت راحت بودند.

مؤمنین، مزاحم گناه و معصیت شیاطین

این علت دشمنی آنهاست؛ شاید مردم مؤمن و اهل ایمان کمتر فکر کنند و بگویند مگر ما چه‌کار کرده‌ایم که این‌قدر دشمن داریم! ما که خوب و خیرخواه هستیم؛ بدِ کسی را نمی‌خواهیم و هرچه خوبی برای خودمان می‌خواهیم، برای دیگران هم می‌خواهیم؛ ما که هرچه بدی برای خودمان نمی‌خواهیم، برای دیگران هم نمی‌خواهیم؛ برای چه این‌قدر با ما مخالف هستند، ما را زندان و تبعید می‌کنند و می‌کُشند، اموال ما را می‌برند و چوب لای چرخ ما می‌گذارند؟! دلیلش این است که مزاحم هستید! اگر دلت می‌خواهد کاری به کار تو نداشته باشند، تو هم بی‌دین بشو؛ اگر دلت می‌خواهد سختی نکشی، تو هم هم‌حزب آنها بشو؛ اگر دلت می‌خواهد مشکلی برایت پیش نیاورند، هم‌فرهنگ آنها بشو. به این آیه عنایت کنید: ﴿وَلَن تَرْضَىٰ عَنكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾[1] خدا به پیغمبر می‌گوید

۱. بقره: ۱۲۰

که یهود یک گروه مزاحم، نصرانی‌ها یک گروه مزاحم و یک گروه مزاحم هم، آنهایی هستند که به عمویت ابوطالب گفتند: به برادرزاده‌ات بگو هفته را از شنبه تا جمعه نصف کند، ما نصفه هفته خدای او را عبادت می‌کنیم و نصفه هفته هم او بت‌های ما را عبادت کند. این‌گونه ما دیگر کاری به کار او نداریم!

ادب مؤمن نسبت به خداوند در سختی‌ها

سکوت محض مؤمن در مصائب و بلاها

شما باید به اصل «کاری به کارتان داشتن» دانا بشوید که این‌همه درد و زجر و محرومیت می‌کشید، این‌همه تحریم به شما تحمیل می‌شود، راحت باشید. اگر ما این حقایق را درک نکنیم، از زخم‌هایی که می‌خوریم، دادمان درمی‌آید. خدایا! مگر قدرت نداریم که حل کنیم؟ یا اباعبدالله! چقدر برای تو گریه کردیم، نگاهی کن تا مشکل ما حل شود. اگر این مسائل را درک بکنیم، نه سر خدا داد می‌کشیم و نه با ابی‌عبدالله علیه السلام یا پیغمبر صلی الله علیه و آله چون‌وچرا می‌کنیم. آن‌وقت در این نقطهٔ فهم که هر بلایی هم سر من بیاید، می‌گویم:

ندانم خوش یا که ناخوش کدام است خوش آن است بر من که او می‌پسندد

ادب و خاموشی ابراهیم علیه السلام در میان آتش نمرود

چرا تو داد می‌کشی؟ تو صدای خدا را بشنو! تو برای چه برای او داد می‌کشی؟ ادب این است که تو در برابر او سکوت و خاموشی محض باشی. کدام‌یک از این ۱۲۴هزار پیغمبر و چهارده معصوم را خبر دارید که در آن کوران خطرها و حوادث سنگین بر سر خدا داد کشیده باشند؟ این مطلب را که بیشتر مفسّرین و اهل حدیث نوشته‌اند: وقتی می‌خواستند ابراهیم علیه السلام را در آتش بیندازند، من در کتابی دیدم که نمرودیان دور هزارمتر زمین را دیوار بلند کشیده بودند و از ملت بدبختِ نفهمِ طاغوت‌پرست خواستند هرچه وسائل آتش‌زا دارید، برای سوزاندن ابراهیم به مملکت، حکومت و بتخانهٔ خودتان کمک کنید. ملت هم مشتاقانه هرچه هیزم، زغال‌سنگ و مواد آتش‌زا داشتند، آوردند و در این زمین هزارمتری

پر کردند که محصور بود. وقتی هم که آتش زدند، پرنده‌ها از چند کیلومتری هوا رد نمی‌شدند؛ چون هُرم آتش کبابشان می‌کرد. حالا می‌خواهند ابراهیم‌علیه‌السلام را در این آتش بیندازند. چقدر خوب است که ما گاهی خودمان را جای آنها حساب کنیم و ببینیم اگر این خطر در راه خدا و در حال سلوک الی‌الله برای ما پیش می‌آمد، ما چه‌کاره بودیم؟

حکایتی شنیدنی از ادب مؤمن در گرفتاری و مصیبت

من رفیقی در تهران داشتم که خیلی سرش شلوغ بود! من با او آشنا بودم و ارتباط و رفت‌وآمد داشتم. یک وعده کار می‌کرد و در آن یک وعده هم، دوسه تا از این کیسه‌های متقالی پول پُر می‌شد. کار خیلی عالی‌ای داشت و مردم هم به‌طور عجیبی به کار او و خودش اطمینان داشتند. یک روز صبح با همان کیسهٔ متقالی که در دستش بود، می‌خواست به‌طرف محل کارش برود، اما یک نفر به او گفت که نرو! خیلی آرام گفت: چرا نروم؟ آن شخص گفت: برای اینکه دیشب سیم‌های کهنه اتصالی کرده و بخش وسیعی سوخته، جای تو وسط بوده و فقط خاکستر در جای تو ریخته است. این رفیق من هم گفت: باشد نمی‌روم.

سپس به مسجدی رفت که نزدیک محل کارش بود. حالا من و شما خودمان را جای همین آدم بگذاریم که نه پیغمبر و نه امام بود! همین خبر را به او دادند که بود و نبود دورهٔ عمرت سوخت و حتی چیزی نیست که برای بچه‌هایت به ارث بگذاری؛ هیچ هم هیجان‌زده نشد، اهل هیجان هم نبود، چه برسد به اینکه سر خدا داد بکشد و بگوید: هفتاد سال است که محاسن من درِ خانه‌ات با نماز و روزه و توسل به اهل‌بیت‌علیهم‌السلام سفید شده است؛ این مزد من بود؟! این شعر معروف که یک غزل است، از اوست؛ قبلاً خیلی می‌خواندند.

من غم مهر حسین با شیر از مادر گـرفتم روز اول که آمدم، این درس تا آخر گرفتم

این یکی از شعرهایش است که یک غزل است. این‌قدر در سلوکش روشن‌بینی و دید پیدا کرده بود که یک خط شعر دارد، از قرن سوم که شعر فارسی در ایران شروع شده تا حالا، هیچ دیوانی چنین مضمونی ندارد و به خودش اختصاص دارد؛ وی می‌گوید:

در میخانه که باز است، چرا حافظ گفت دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

آن‌وقت باید با عمق وجودت در مطلب این شعر بروی که یکی می‌گوید فرشتگان در میخانه را زدند؛ اما یکی می‌گوید در میخانه بسته نبود، چه می‌گویی و کجای کار هستی؟!

مجذوبان سالک، جلوتر از سالکان مجذوب

البته رده‌بندی‌هایی در این عالم هست؛ من رفیقی داشتم که داستانی دارد و فکر می‌کنم داستانش را چهل پنجاه سال پیش (آن‌وقت زنده بود) روی منبر گفته‌ام؛ حالا نمی‌دانم نوارش به چه نامی است! داستان شگفتی است. این رفیقم خیلی چیزها برای من تعریف می‌کرد و خیلی چیزها هم به من یاد داد. سوادش هم سواد دوسه سال مکتب بود، ولی دیوانی دارد که نزدیک ۱۳۰۰ صفحه است. آدمی که دو سه سال بیشتر مکتب ندیده بود، آن‌هم نه در شهر، بلکه در یک روستا؛ این شعر معروف که حدود هفده هجده بیت است، برای اوست. شعر که نیست، حال خالی است!

الهی دلی ده که جای تو باشد — لسانی که در وی ثنای تو باشد
الهی عطا کن مرا گوش قلبی — که آن گوش پر از صدای تو باشد
الهی عطا کن بر این بنده چشمی — که بینایی‌اش از ضیای تو باشد
الهی چنانم کن از فضل و رحمت — که دائم سرم را هوای تو باشد
الهی ندانم چه بخشی کسی را — که هم عاشق و هم گدای تو باشد

اینها بی‌سوادهای جلوتر از باسوادهای این مملکت بوده‌اند که به‌نظر من، مجذوبان سالک بودند و نه سالکان مجذوب؛ یعنی اول آنها را جذب کرده‌اند، در آن جذب شدن هم چشم، گوش و قلبشان را باز کرده‌اند. سالک مجذوب باید جاده را پنجاه شصت سال برود تا جذب شود، اما اینها مجذوبان سالک هستند. اینها داستانی دارند!

وقتی به این گفتند که تمام محل کسب‌وکار تو سوخت (یکی از پردرآمدترین محل‌های تهران بود)، نرفت که نگاه کند. آنجایی که باید می‌رفت، در بیست قدمی منزلش بود، اما نرفت و به مسجد آمد. آیا سر خدا داد کشید؟! این ما هستیم که داد می‌کشیم! آیا سر اهل‌بیت علیهم السلام داد کشید که مگر شما اشراف و قدرت ندارید و دعایتان مستجاب نیست، پس چرا مشکل مرا حل نمی‌کنید؟ من خودم که اصلاً حال اینها را نمی‌فهمم! واقعاً

نمی‌فهمم و تعارف هم نمی‌کنم. روی منبر که نمی‌شود دروغ گفت! دو رکعت نماز خواند و وقتی سلام داد، به سجده رفت و گفت: ای محبوب من، نمی‌دانم چگونه و با چه کیفیتی از تو تشکر کنم که تمام قیدهای دنیایی را در این آخر عمری و ریش‌سفیدی از من برداشتی تا من راحت پیش تو بیایم. وقتی می‌آیم، دیگر دغدغهٔ مغازه و پول و جمعیت در دلم نداشته باشم. نمی‌دانم چطوری تو را شکر کنم که عجیب من را سبک کرده‌ای! اینها در بازارهای ایران کجا هستند؟ اینها بازاری هم بودند، حوزه‌ای نبودند! حافظ می‌گوید، برای من هم می‌گوید و به شما جسارت نمی‌کنم.

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد　　وای اگـر از پـس امـروز بـود فردایـی

امر واجب پروردگار به خاموشی در کنار گفته‌های الهی

در قرآن مجید امر واجب دارد: «**وَأَنْصِتُوا**» کنار من و گفته‌های من، تا آخر عمرتان خاموش باشید. داد کشید یعنی چه؟ داد خودت را سر شیطان و نفس اماره‌ات بکش! در این راهی که منتهی به توحید می‌شود، هزاران خطر تولید کرده‌اند و تولید می‌کنند؛ گاهی هم برای به‌زانو درآوردنت زندان، تبعید، کشتن خودت و جوانت، کم‌شدن مالت هست. تو باید از لابلای این خطرها عبور کنی تا به توحید برسی. آنهایی که سالک این راه هستند، نه سر خدا و نه سر اولیای خدا و اهل‌بیت علیهم‌السلام داد می‌کشند. اینها همین‌جوری که با این‌همه خطرات می‌روند، با دلشان به پروردگار می‌گویند و با خدا هم عشق می‌کنند؛ اگر بخواهند حرف بزنند، عاشقانه با او حرف می‌زنند و می‌گویند:

یکی درد و یکی درمان پسندد　　یکی وصل و یکی هجران پسندد

محبوب ما، اینها به ما چه؟! اما من که به‌طرف تو می‌آیم، این‌گونه هستم:

من از درمان و درد و وصل و هجران　　پسـندم آنچـه را جانـان پسـندد

که همه اوست، هرچه هسـت یقـین　　جان و جانان و دل و دلبر و دین

نامه تمام! بقیه همه پوچ و هیچ است. خیلی چیزها هستند که ما برای خودمان ساخته‌ایم و به آن‌هم دل بسته‌ایم؛ حال اگر به آن تلنگر بخورد، دادش را سر خدا می‌کشیم. این هم خیلی عجیب است!

راه توحید، راهی بی‌خطر و سراسر رحمت و شفا

من بحث امروز را با لطف و نظر او مطرح کردم برای این یک کلمه‌ای که الآن می‌خواهم بگویم: در این راهی که هزاران خطر ایجاد کرده‌اند، نه اینکه خطر هست! خود راه بی‌خطر، رحمت و درمان است؛ ولی در این راهی که هزاران خطر هست، آدم ممکن است جاده و هدف را گم کند، یادش برود و غافل شود، در سلوک پشیمان شود و سختی‌ها را تحمل نکند و از جاده دربیاید. آدم چه باید بکند که این جاده را به سلامت طی کند؟

راهکار امام هشتم برای سلامت طی کردن راه توحید

امام هشتم دراین‌زمینه راهنمایی کرده‌اند و فرموده‌اند: «**کَلِمَةُ لا إلهَ إلّا اللّهُ حِصنی**» منظور از «**لا إلهَ إلّا اللّه**»، توحید حقیقی و حقیقت توحید است، نه توحید لفظی و زبانی. «**کَلِمَةُ لا إلهَ إلّا اللّهُ حِصنی فَمَن دَخَلَ حِصنی اَمِنَ مِن عَذابی**» یعنی سالک از این هزاران خطر در امان است، اما «**بِشُروطِها وَ أنَا مِن شُروطِها**». اگر می‌خواهید از خطر خسته نشوید و درد نکشید و سر خدا و ما داد نکشید، دست خود را در این جاده در دست ما بگذارید؛ ما راهنمای الهی هستیم، برای اینکه شما را به مقصد برسانیم. اینجا دیگر ایصال به مطلوب مطرح است که بحثی در منطق است. هدایت هدایت به راه است یا معنی هدایت، ایصال به مطلوب است. ما اگر باریک بشویم، یقین می‌کنیم که هدایت ما ایصال به مطلوب است. باید فهمید که چه باید کرد! حرف من تمام، اما این حرف که نه.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز　　که‌آن سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی‌خبران‌اند　　که‌آن را که خبر شد، خبری باز نیامد

اینها که سر خدا و اهل‌بیت، سر خودشان، زن و بچه‌شان و مردم داد می‌کشند، از بی‌خبران هستند؛ اما آن‌کسی که فهمید، آرام آرام و تسلیم است و مرتب به خودش تلقین می‌کند:

کاسه کاسه زهر می‌نوشاندت　　تا دو ذرع چلوار می‌پوشاندت

کلام آخر؛ عشق و دلدادگی ابی‌عبدالله علیه السلام به معبود در گودال

راه و رسم و روش او این است و کاری هم نمی‌شود کرد، ما هم نمی‌توانیم از روش او برگردانیم. خداوند می‌گوید: من عالی‌ترین کمال را برای این ۷۲ نفر قرار داده‌ام، ولی باید قطعه‌قطعه شوند، در کمال تشنگی قرار بگیرند و جلوی چشمشان این‌همه جنایت شود؛ همچنین باید بدانند که وقتی همه تا چهار بعدازشهر شهید شدند، خانه‌هایشان را آتش می‌زنند و فردا ناموسشان، خواهر و دخترشان را با کتک زدن اسیر می‌کنند. آیا ابی‌عبدالله علیه السلام داد کشیدند؟ حضرت با همهٔ این اوضاع که پیش آمد، ببینید چقدر زیبا با معشوق حرف زده‌اند: **«إلهِی رِضًی بِقَضائِکَ تَسلِیمًا لأمْرِکَ لا مَعبودَ سِواکَ یا غِیاثَ المُستَغیثینَ»** این جمله آخرش را از پدرش در شب‌های جمعه زیاد شنیده بود و روحش با این جمله اصلاً یکی بود! در گودال مرتب می‌گفت: **«یا غِیاثَ المُستَغیثینَ»**.

داستان این است. حالا همین‌جور که صورتشان روی خاک است، دو برنامه پیش آمد. دیگر آن خاک گیر هیچ‌کس نیامد! زین‌العابدین علیه السلام آن خاک را زیر گلوی بریده گذاشتند. آن خاک قیمتی‌ترین خاک بود که حضرت مقداری از آن را برداشتند و در دستمالی ریختند، چهل سال تمام سجده‌هایشان را به این خاک می‌کردند؛ چون می‌دانست هر عیبی در نماز باشد، سجده بر خاک ابی‌عبدالله علیه السلام عیب‌ها را برطرف می‌کند.

یک پیشامد این بود که ما به زبان خودمان می‌گوییم: حسین جان، یک‌بار دیگر مرا نگاه کن. حضرت خواهرشان را دیدند و به او اشاره کردند. خواهر تسلیم امام و خداست، اهل داد کشیدن نیست! در آن حال عجیب که باید گفت حال مدهوشی بوده، نه حال بیهوشی؛ یعنی حال غرق بودن در محبوب! فقط حس کردند که سینه‌شان سنگین شد، چشمشان را باز کردند و دیدند: **«والشمر جالس...»**. فدای همهٔ لحظات و حالات شما یااباعبدالله علیه السلام!

جلسہ پنجم

صدیقہ کبریٰ علیہا السلام، صراط مستقیم الٰہی

مقدمهٔ بحث

مسئلهٔ بسیار مهم، باعظمت و کاربردی صراط مستقیم کراراً در قرآن مجید مطرح است. شما این مطلب را تقریباً در سی جزء قرآن می‌بینید. برای اینکه پای صراط مستقیم را در مشاعر اهل آن محکم و ثابت کند و به آن قرار بدهد، خواندنش را در شبانه‌روز ده بار واجب کرده است. البته چون در یک سورهٔ قرآن، یعنی سورهٔ مبارکهٔ حمد است، غیر از اینکه خواندنش واجب است، تدبر در آن‌هم واجب است. تدبر در کتب لغت هم آمده است؛ یعنی عمق‌شناسی، حقیقت‌شناسی، به‌دست‌آوردن مفهوم واقعی و نیز به‌دست‌آوردن مصداق حقیقی.

خطر سنگین بدعت در دین

خواندن و به‌دست‌آوردن مفهوم، دوسوم جاده است و آدم به آن حقیقتی نمی‌رسد که مورد نظر حق است. اگر عدد کم یا زیاد شود، چیزی گیر آدم نمی‌آید! وقتی خدا می‌گوید: نماز صبح دو رکعت است، اگر کسی یک رکعت بخواند، یک قدم به گنج مانده است؛ همچنین اگر کسی سه رکعت بخواند، یک قدم از گنج رد شده است. چقدر از طرف پیغمبرﷺ و ائمه‌علیهم‌السلام سفارش شده است که مَن‌درآوردی کار نکنید. اسم عربی آن بدعت است؛ یعنی چیزی که در قرآن و آثار اهل‌بیت‌علیهم‌السلام نیست. شما چیزی از پیش خودتان به‌عنوان اینکه کاری حق و درست است، اختراع نکنید. حتی به خود پیغمبرﷺ و علمای دین هم اعلام کرده‌اند که جلوی این مَن‌درآوردی‌ها را بگیرید. در کتاب «اصول کافی» است: «**إذا**

ظَهَرتِ البِدعُ فعلَی العالِمِ أن یُظهِرَ عِلمَهُ» اگر من‌درآوردی در امت من رخ نشان داد، این خطر سنگینی است؛ چون دینِ شخص را از چهارچوب دین خدا بیرون می‌آورد.

نفرین رسول خدا صلی الله علیه و آله در سکوت بر بدعت

عالم باید علمش را برای مبارزه با من‌درآوردی‌ها آشکار کند؛ اگر عالمی من‌درآوردی‌ها را در خانوادهٔ خودش، مردم بخش، شهر و مملکتش ببیند و با اسلحهٔ دانش و علم و دانایی‌اش جلو نیاید و سکوت کند، **«فَإِنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»**. وقتی پیغمبر هم یکی را لعنت کند، دیگر نمی‌تواند از گیر عذاب خدا دربیاید.

وقتی خدا می‌گوید: طواف در عمرهٔ تمتع و حج تمتع، هرکدام هفت بار واجب است، حالا اگر کسی خوشش آمد و هشت بار طواف کردع از گنج رد شده است و اگر آن یک طواف اضافه را هم در نیتش با همان طواف مخلوط کند، اصل طواف باطل می‌شود؛ همچنین اگر شش بار انجام بدهد، همین‌طور است.

وضو گرفتن هم طبق عُرف مُتشرعه یا عرف شرع، یک بار مستحب است و یک بار هم واجب. برای اینکه مقدمهٔ نماز واجب باشد، بار دوم مستحب است، اما بار سوم ممنوع است و شرعی نیست؛ یعنی با این «جایز نیست» نهیب می‌زند که از گنج رد می‌شوی.

حرکت در مسیر قرآن با معلم قرآن

حالا من بگویم که با **«حَسْبُنَا کِتَابُ الله»** تا یک میلیارد سال هم به گنج نمی‌رسم؛ چون کتاب خدا **«یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ»** دارد و تو اگر بخواهی به **«حَسْبُنَا کِتَابُ الله»** قناعت بکنی، به هیچ گنجی نمی‌رسی. وقتی پروردگار می‌فرماید **«یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ»**، یعنی حرکت در مسیر قرآن با معلم قرآن میسّر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از ایشان هم، اهل‌بیت علیهم السلام هستند. پیغمبر صلی الله علیه و آله اهل‌بیت را با قرآن یک وزن دانسته و اعلام کرده‌اند که هرگز اهل‌بیت من با قرآن فاصله نمی‌گیرند و جدا نمی‌شوند. اینها یک حقیقت هستند. با معلم قرآن و اهل‌بیت علیهم السلام، هم می‌توانی به مفهوم و هم به مصداق برسی که سه قدم کامل بشود و گنج به‌دست بیاوری.

غارت‌زدهٔ حقیقی در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام

ده بار واجب است که ما «**إهْدِنَا الصّراطَ الْمُستقیم**» را قرائت کنیم؛ این‌همه تکرار در یک عمر برای چه؟! حالا آن‌که تا ۷۵ سال زنده می‌ماند، باید شصت سال، روزی ده بار، یعنی در سال در ده ضرب کنید و ببینید چند بار می‌شود؟ ۳۶۰۰ بار در یک سال تکرار و تدبر، یعنی عمق مسئله را با معلم درآوردن و مصداق را یافتن، شما را به گنج می‌رساند. اگر این‌گونه نباشد، تهی‌دست و فقیر می‌مانید. امیرالمؤمنین علیه السلام یک جمله دارند که می‌فرمایند: شما مردم می‌گویید غارت‌زده، یعنی آن‌کسی که در مغازه، باغ یا خانه‌اش آمده‌اند و مالش را برده‌اند؛ ولی من غارت‌زده به چنین آدمی نمی‌گویم! غارت به این نمی‌گویند، بلکه «**و الحَریبَ مَن حُرِبَ دِینُهُ**» غارت‌زده کسی است که دینش را غارت کرده‌اند؛ هم با اسلحهٔ «**حَسْبُنَا کِتَابُ الله**» دینش غارت شده، هم با ماهواره‌ها که جانشین همان «**حَسْبُنَا کِتَابُ الله**» هستند و هم با این فرهنگ‌های من‌درآوردی. حداقل دویست فرهنگ من‌درآوردی در این کرهٔ زمین است که همه به «ایسم» هم ختم می‌شود. دین کسی را هم که با این فرهنگ‌ها برده‌اند، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند او غارت‌زده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام، عینیت صراط مستقیم

این روایت را همه نوشته‌اند؛ هم آشنا و هم بیگانه. به‌تعبیر دیگر، هم شیعه و هم غیرشیعه نوشته‌اند که شخصی به محضر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: من «**صراط مستقیم**» را نمی‌فهمم و نمی‌دانم «**إهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم**» چیست! همین قدر می‌دانم که این وحی الهی است. صراط مستقیم چیست؟ وجود مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله عینیت صراط مستقیم را به او گفتند و به او حالی کردند که هر کسی این جاده را با همت، اخلاص، عشق و محبت طی کند، این‌گونه می‌شود. دستشان را روی شانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشتند و فرمودند: «**هَذَا صِراط مُسْتَقیم**» اصلاً او خود صراط مستقیم است. حضرت نگفتند سالک صراط مستقیم است، بلکه فرمودند که خودش صراط مستقیم است.

من شبانه‌روز ده بار «**إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**» می‌گویم، باید بفهمم که این «صراط مستقیم»، یعنی «**صِراطُ الله**». این معنی‌اش است و باید مصداقش را هم بفهمم که «**هَذَا صِراط مُسْتَقِيم**»، حجت دیگر بر من تمام است. اگر می‌خواهی در این جاده سالک بشوی که توحید نهایت این جاده، مقصد و هدف آن و آن قدم آخرش است، باید همراه با علی در این جاده حرکت کنی؛ وگرنه این‌قدر دزد و غارتگر، خطر و شر زیاد است که اگر پشتوانه‌ای در سلوکت مثل امیرالمؤمنین علیه السلام نداشته باشی، تو را می‌برند و می‌بلعند و بی‌دینت می‌کنند.

صدیقهٔ کبری علیها السلام، هم‌کفو امیرالمؤمنین علیه السلام

از فرمایشات پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام هم استفاده می‌شود که امیرالمؤمنین علیه السلام یک هم‌کفو داشته که اگر خدا او را خلق نمی‌کرد، علی به چنین همسری نمی‌رسید؛ چون در بین زنان عرب، هم‌وزن او نبود. اگر خدا این هم‌کفو را نمی‌آفرید، نهایتاً امیرالمؤمنین علیه السلام فرزندانی مثل حضرت مجتبی علیه السلام، ابی‌عبدالله علیه السلام و زینب کبری علیها السلام نداشتند. زنان والا، بزرگوار و باکرامت بودند که حضرت خودشان اوصاف و ویژگی‌هایش را بیان کردند و به عقیل گفتند من بعد از زهرای مرضیه، چنین زنی می‌خواهم؛ اما آن زن، زهرا علیها السلام نبود و راهروی راه زهرا علیها السلام بود. عقیل هم گشت و دختری به‌نام فاطمه را در قبیلهٔ «بنی‌کلاب» پیدا کرد. خود پدرش این نام را برایش گذاشته بود و خود پدر هم در روز تولدش ام‌البنین را برایش برداشت. عقیل به پدر دختر گفت که من آمده‌ام از دخترتان خواستگاری کنم. داستانش خیلی مفصّل است و من کاملش را گفته‌ام که احتمالاً همان چهارم شعبان پخش شود. خیلی کامل و جامع بیان شده است.

شخصیت توحیدی صدیقهٔ کبری علیها السلام در نماز

از فرمایشات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسئلهٔ کفو بودن استفاده می‌شود که صدیقهٔ کبری علیها السلام صراط مستقیم الهی است. ما خیلی از امیرالمؤمنین علیه السلام حرف زده‌ایم، اما از صدیقهٔ

کبری﵄ خیلی کم حرف زده‌ایم. حقیقت صدیقهٔ کبری﵄ طبق گفتار ائمهٔ ما، هم در اذان، هم در سورهٔ حمد، هم در تشهد نماز و هم در سلام نماز جریان دارد؛ یعنی اذان، حمد، تشهد و سلام آینه است. ای آینهٔ جمال یزدان که خدا را نشان می‌دهی! صدیقهٔ کبری﵄ آیت‌الله و نشانهٔ پروردگار است که این نشانه را برای خلق گذاشته است تا راه را گم نکنند، با این نشانه سالک صراط مستقیم شوند و به توحید برسند؛ حتی اگر بتوانند، به توحید تام برسند. حالا توحید ما که خیلی ناقص و کم‌مایه است!

کعبه یک سنگ نشان است که ره گم نشود حاجی اِحرام دگر بند، ببین یار کجاست

این یعنی بفهمی نمازت را به کدام طرف بخوانی، وگرنه سنگ که سنگ است. این سنگ یک علامت و نشانه است که نمازت را به یک طرف بخوانی؛ اگرچه قرآن می‌گوید: ﴿**فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ**﴾[1] شما روی خود را به هر طرف بکنید، روی خداست.

بس که هست از همه‌سو و همه رو راه به تـو به تو برگـردد، اگـر راهرویـی برگـردد

اذان و اقامه

شما می‌توانید شخصیت توحیدی تام صدیقهٔ کبری﵄ را در اذان و اقامه ببینید؛ البته به دلالت وجود مبارک حضرت باقرالعلوم﵇ که به یکی از اصحابشان فرمودند: «**أَ تَدْرِی مَا تَفْسِیرُ حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ**» تو معنا و تفسیر «**حَیّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَل**» را فهمیده‌ای و لمس کرده‌ای؟ آیا به معنی آن رسیده‌ای؟ گفت: شما «**حَیّ عَلَی خَیْر الْعَمَل**» را برای من معنی کنید. حضرت فرمودند: «**یَدْعُوكَ إِلَی اَلْبِرِّ**». «**حیّ**» یعنی بدو و بشتاب، سریع بیا؛ به کجا سریع بیا؟ به‌طرف بهترین عمل. بعد فرمودند: این بهترین عمل چیست، مبهم است و روشن نیست؛ فقط می‌گوید «**خَیْرِ الْعَمَل**»، اما این «**خَیْرِ الْعَمَل**» چیست؟ «**یَدْعُوكَ إِلَی اَلْبِرِّ**» با این اذان و اقامه‌ای که خدا نازل کرده، تو را در این اعلام به برّ دعوت می‌کند. آیا

۱. بقره: ۱۱۵

می‌دانی و می‌فهمی که نیکی به چه کسی دعوت می‌کند؟ بالاخره طرف نیکوکاری یا باید خدا باشد یا مردم باشند؛ چنان‌که در قرآن می‌خوانیم: ﴿تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ﴾[1] یعنی مردم، ﴿وَافْعَلُوا الْخَيْرَ﴾[2] یعنی برای خدا. آیا حالی‌ات شده که وقتی خدا به نیکوکاری دعوت می‌کند، منظورش نیکوکاری به چه کسی است؟ گفت: نه نمی‌دانم. حضرت فرمودند: بر فاطمه علیها السلام و فرزندانش نیکوکاری کن. «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» یعنی به صدیقهٔ کبری علیها السلام و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نیکی کن؛ نیکی هم به این است که در همه‌چیز خود به اینها اقتدا کنی. این یعنی زهرا علیها السلام هم مانند علی علیه السلام و یازده فرزندش مقتدا و صراط مستقیم است. این جریان شخصیت صدیقهٔ کبری علیها السلام در اذان و اقامه است.

سورهٔ حمد

﴿صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾؛[3] سوره حمد توضیح هم نداده که «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» چه کسانی هستند! پروردگار معنی «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» را در قرآن بیان کرده است و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً﴾[4] اینها «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» هستند.

«الصِّدِّيقِينَ»: یک لقب حضرت زهرا علیها السلام که صددرصد با وضع او هماهنگ است، «صدیقه» است؛ این لقب حضرت در این آیه آمده است.

«الشُّهَداءِ»: یک معنای «شهدا»، گواهان است و صدیقهٔ کبری علیها السلام در قیامت گواه بر امت است؛ یک معنای شهادت هم در لغت، کشته شدن در راه خداست که صدیقهٔ کبری علیها السلام شهیده هم است.

۱. مائده: ۲
۲. حج: ۷۷
۳. فاتحه: ۷
۴. نساء: ۶۹

«وَ الصَّالِحِينَ»: صدیقهٔ کبری علیها السلام از گروه شایستگان عالم است؛ از گروهی که در رأس شایستگان عالم هستند، **«سیّدةُ نِساءِ العالَمينَ مِن الأوّلينَ و الآخِرينَ»**. این هم جریان داشتن شخصیت زهرا علیها السلام تا لحظهٔ برپاشدن قیامت در سورهٔ حمد.

تشهد نماز

بعد از شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله، از خدا درخواست می‌کنیم که درود خود را شامل حال پیغمبر و اهل‌بیت پیغمبر کند. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿**إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**﴾[1]؛ **«عَنْكُمْ»** و **«يُطَهِّرَكُمْ»** هر دو ضمیر جمع مذکر است و کاری به زنان پیغمبر ندارد. اگر منظور آیه زنان پیغمبر بود، این‌طور می‌فرمود: **«يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُنَّ الرِّجْسَ وَ يُطَهِّرَكُنَّ تَطْهِيراً»**. علما در اینجا می‌گویند (درست هم می‌گویند): چون چهارتا مرد و یک زن بوده، خداوند ضمیر را از باب اغلبیت به‌صورت مذکر آورده است. چهار مرد و یک خانم بوده، برای همین نمی‌شده که ضمیر را به‌شکل مؤنث بیاورد، مذکر آورده و می‌گوید شما اهل‌بیت.

زمانی مرا در جلسه‌ای در کشور ترکیه که حدود ۱۵۰ نفر از مُستبصرین بودند (قبلاً شیعه نبودند و شیعه شده بودند)، برای سخنرانی دعوت کردند و من یک ساعت برایشان صحبت کردم. این روایت را آنجا گفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: در درود فرستادن بر من جمله را قطع نکنید، نفس در آن ندهید و با **«عَلَى»** فاصله نگذارید. این گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله است و به این صورت، بی‌نفس، بدون قطع و بدون اینکه نفس را دو نصف کنید، این‌گونه باید بگویید: **«اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»**. این **«عَلَى»** را وسطش نگذار و نگو: **«وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ»**؛ بین من و اهل‌بیتم با **«عَلَى»** جدا نکن. این یعنی اهل‌بیتِ من، من هستند و من اهل‌بیتم هستم.

من کی‌ام؟ لیلی و لیلی کیست؟ من ما یکی روحیم اندر دو بدن

۱. احزاب: ۳۳

سلام نماز

شخصیت صدیقهٔ کبری علیها السلام در سلام نماز هم جریان دارد. وقتی می‌گوییم **«اَلسَّلامُ عَلَینا وَ عَلی عِبادِ اللّه الصّالِحینَ»**، این صالحین در آیهٔ ٦٩ سورهٔ نساء هم بود. در **«السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»** که نوشته‌اند: انبیا، شهدا، اولیا، اهل ایمان و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در این **«عَلَیْکُمْ»** هستند. البته اگر نمازشان همان نمازی باشد که خدا می‌خواهد! وقتی می‌خواهم از نماز خارج شوم، باید کل اینها در نظرم تَمَثل پیدا کنند، رودررو سلام بکنم؛ نگوییم **«السّلامُ عَلَیْهِم»** و فکر نکنم غایب از ما هستند. من باید فکر کنم که آنها حضور دارند و با خطاب بگوییم: **«السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ»**.

سلوک در صراط مستقیم الهی با ائمهٔ طاهرین

ما در شبانه‌روز ده بار به‌صورت واجب می‌گوییم: **«إهْدِنَا الصّراطَ الْمُسْتَقیم»**؛ این صراط مستقیم، امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر ائمهٔ طاهرین علیهم السلام هستند که سلوک در راه آنها، سلوک در صراط مستقیم الهی است. **«حَسْبُنا کِتابَ اللّه»** آدم را به گنج نمی‌رساند، چون این یک قدم است و اگر کسی فقط این یک قدم را بردارد و به‌سراغ قدم دوم نرود، تهی‌دست، فقیر، ذلیل و بیچاره می‌ماند. آن‌وقت سفارت انگلیس برای او دین‌سازی می‌کند و دینی به نام وهابیت می‌سازد که مدارکش هم هست و من این مدارک را دیده‌ام. وقتی گیر **«حَسْبُنا کِتابَ اللّه»** باشی، نه‌تنها به گنج که نمی‌رسی، بلکه به گمراهی می‌خوری و وهابی می‌شوی.

دین‌سازی عجیب سفارت انگلیس در هند

سفارت انگلیس در هند احمد قادیانی را عَلَم می‌کند و دین‌سازی عجیبی برای ساده‌لوحان هند درست می‌کند؛ برای اینکه وقتی احمد قادیانی به‌عنوان مرجع بالای دینی جا افتاد، فتوا بدهد که جنگ کردن با انگلیس حرام است. هند در آن زمان داشت آزاد می‌شد و انگلیس هم خیلی وحشت کرده بود، از دین مردم سوءاستفاده کرد، این هیکل شیطانی را بالا آورد و

فتوای حرمت جنگ با انگلیس را داد. تمام مریدهایش از جنگ با انگلیس خودداری کردند و حتی وقتی گاندی گفت که جنس‌های انگلیسی حرام است، اینها جنس‌های انگلیسی را می‌خریدند. همان سفارت در ایران هم «باب» را عَلَم کرد.

وهابیت و قادیانی کاری به اهل‌بیت ندارد، بابی‌ها هم اصلاً کاری به اهل‌بیت ندارند و اسمی از اهل‌بیت در منابع، مدارک و حرف‌هایشان نیست. این نتیجهٔ **«حَسْبُنا کِتٰابَ اللّٰه»** است! وهابیت و قادیانی‌هاخیلی قرآن می‌خوانند، بهائی‌ها هم قبلاً می‌خواندند و بعد گفتند که بیان به جای قرآن قرار گرفته است و دیگر قرآن هم نمی‌خوانند. البته برای اثبات اربابانشان، آیات قرآن را در کتاب‌هایشان تقطیع کرده و با تفسیر خلاف ذکر می‌کنند. فقط دین کسانی سالم است که با قرآن و اهل‌بیت﵈ در حرکت هستند و با کمک اهل‌بیت﵈، قرآن را عمق‌شناسی، مفهوم‌شناسی و مصداق‌شناسی می‌کنند.

کلام آخر؛ «لَا خَیرَ بَعدَکَ فِی الحَیاةِ»

ای جلوهٔ آیه‌های قرآن ای چهرهٔ دلگشای قرآن
زد بوسه به دست تو پیامبر زیرا که تویی لقای قرآن
ای شاخه نور بخش طوبی ای گوهر پربهای قرآن

ولی نهایت کار تو چه شد؟

در راه علی به خانهٔ وحی آخر تو شدی فدای قرآن

امیرالمؤمنین﵇ در مصیبتش می‌گویند؛ وقتی بدن را دفن کردند و دیگر از چشم حضرت (چشم ظاهر) ناپدید شد. خیلی عجیب است که ما می‌خوانیم و دیگران می‌شنوند؛ ولی لمس مسئله مقداری محال به نظر می‌رسد! آن‌هم کسی این حرف‌ها را بزند که صبر در برابرش شکست خورده و بی‌طاقت است. حضرت می‌فرمایند: **«نَفسِی عَلَی زَفَرَاتِهَا مَحبُوسَةٌ»** نفس در سینهٔ من حبس است و داغ تو مرا گلوگیر کرده است. **«یا لَیتَهَا خَرَجَت مَعَ الزَّفَرَاتِ»** ای کاش، با این دم و بازدم من، وقتی می‌خواهم نفسم را بیرون بدهم، جانم هم بیرون بیاید.

علی جان، چه کشیدی و گرفتار چه دردی شدی که تحملش را نداشتی و آرزوی مرگ می‌کردی. این‌قدر دردت آمده بود که خطاب به زهرا علیها السلام می‌گفتی: آرزو دارم که این دم نفسم بیرون می‌آید، جانم هم بیرون بیاید.

و عجیب‌تر از جملهٔ اول، جملهٔ دوم است که می‌فرمایند: **«لَا خَيرَ بَعدَكَ فِي الحَياةِ»**. کلمهٔ خیر در این شعر و مصیبت‌نامه به قول طلبه‌ها، از باب **«زيدٌ عدلٌ»** است. این یعنی زهرا، تو خیر مطلق برای زندگی من بودی؛ ولی بعد از تو، **«لَا خَيرَ بَعدَكَ فِي الحَياةِ»** دیگر فاطمهٔ دیگری پیدا نمی‌شود. **«وإنّما أبكي مَخافة أنْ تَطُول حَياتي»** اگر من کنار قبرت اشک می‌ریزم و ناله می‌زنم، به‌خاطر این است که می‌ترسم با این درد سنگین، عمر من طولانی شود.

جلسه ششم

سعادت انسان در سایه اقتدا

به ادلّای راه توحید

حقیقت معنایی صراط مستقیم در آیات قرآن

خداوند متعال برای سعادت و نجات، رشد و تربیت مردم، یک راه بیشتر ندارد؛ لذا در سی جزء قرآن مجید راه را فقط به صراط مستقیم منحصر می‌بینید. خدا خودش این صراط مستقیم را در سه آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ انعام (از شمارهٔ ۱۵۰ به بعد) معنا می‌کند که در این سه آیه، مجموعه‌ای از عقاید، اخلاق و عمل درست بیان شده است. پروردگار حدوداً از آیات ۱۵۱ و ۱۵۲ به بعد، نُه برنامهٔ اعتقادی، اخلاقی و عملی را بیان می‌کند و با امرو نهی، یعنی امر واجب و نهی تحریمی، مردم را به تحقق دادن این حقایق در زندگی‌شان تشویق می‌کند.

توحید، نخستین کلام آیات الهی

اولین مطلبی هم که مطرح می‌کند، توحید است و همهٔ انبیای خود را برای تجلی این حقیقت در قلب مردم فرستاد. کلمهٔ توحید، یعنی **«لَا إِلَهَ إِلّا اللّه»** دو بار هم در قرآن مجید ذکر شده است. در بسیاری از آیات **«لَا إِلَهَ إِلّا هُو»** بیان شده، اما **«لَا إِلَهَ إِلّا اللّه»** در دو سوره آمده که به‌معنای نفی هر معبود باطل و ساختهٔ دست خود انسان‌هاست.

معبودهای ساختهٔ دست بشر، نابودکنندهٔ انسان

الآن نزدیک سیصد سال است که آمریکا معبودی با دست خودش ساخته و همه هم، این معبود را عبادت می‌کنند. در قدیم بت می‌ساختند و اسمش را **«لات»**، **«عُزّی»**، **«وَد»**،

«یَعوث» و «نَسْر» می‌گذاشتند؛ ولی آمریکایی‌ها اسم این بت را از سیصد سال قبل دلار گذاشته‌اند و کوشش کرده‌اند که این معبود جهانی شود و همه‌چیز به او وصل باشد؛ سیاست‌ها، اقتصاد، حرکت‌ها، جنگ‌ها و فروش اسلحه‌ها با محوریت این بت است. اگر کسی دقیق باشد، به این حقیقت می‌رسد که هنوز هم آمریکا و خیلی از کشورها می‌گویند «لَا إلهَ إلّا الدّلار» اصلاً معبودی غیر از این نیست. اگر ما مواظب نباشیم و از طریق این معبود ضرر کنیم، نابود هستیم.

حالا گاهی در طول تاریخ، البته نه برای جمعیت زیادی، زن معبود بوده است؛ گاهی صندلی معبود بوده که مشتری‌اش زیاد است؛ گاهی علم معبود بوده، مثل همین دو قرن پیش روی جهان که علم در اروپا معبود بود؛ بعد رهایش کردند، الآن شهوت جنسی معبود است و دیگر خیلی کاری به علم ندارند. علم روی ریلی افتاده که ترمز هم ندارد و فقط حرکت می‌کند.

توحید اولین حرف این چند آیه است و این توحید هم در همین ابتدای آیهٔ اول از این سه آیه، ﴿أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾[1] است؛ یعنی هیچ معبودی را در مقابل او عَلَم نکن. آنها جنبهٔ معبودیت ندارند و اگر بگویید اینها معبود هستند، دروغ و باطل و غلط است. اینها ابزار هستند، نه معبود! علم، غریزه، صندلی و پول، ابزار هستند؛ اینها را در اندیشهٔ خودتان به عنوان معبود نگیرید. این اندیشه، صددرصد باطل، غلط و اشتباه است.

صراط مستقیم، تنها راه سعادت انسان

«أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا» اول اینکه هیچ‌چیزی را معبود قرار ندهید؛ بعد بقیهٔ مسائل را مطرح می‌کند که مسئلهٔ دوم، سوم و چهارم، مسئلهٔ اخلاقی است؛ بعد یکی دو مسئلهٔ اقتصادی الهی را مطرح کرده و در آخر هم مسئلهٔ عملی را بیان می‌کند. بعد از اینکه خداوند این مجموعه را بیان می‌کند، در پایان سه‌تا آیه می‌گوید: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا﴾[2]

۱. انعام: ۱۵۱
۲. انعام: ۱۵۳

اینهایی که برایتان در رابطه با اعتقاد، اخلاق و عمل گفتم، این راه مستقیم من است. ارزش مطلب هم به همین جاست که صراط را با «یاء» متکلم ارائه می‌کند و می‌گوید: «راه مستقیم من»؛ یعنی کشیدن این جاده کار هیچ پیغمبری نبوده، بلکه وقف حریم مقدس خود من است و سعادت، نجات، کمال، رشد و تربیت شما به سلوک در این جاده بستگی است.

ادلّای پروردگار در مسیر توحید

هزاران خطر در کمین انسان

حالا برای اینکه از همین مسائلی که در این چند آیه بیان شده و راه خداست، منحرف نشوید، اشتباه و برداشت غلط نکنید، من برای این راه «**أدلّاء**» قرار داده‌ام. کلمهٔ «**أدلّاء**» در فرمایشات حضرت هادی علیه‌السلام است. «**أدلّاء**» یعنی جاده راهنما و دلیل و چراغ می‌خواهد، آن‌هم جاده‌ای که نه درون خودش، بلکه هزاران خطر از بیرون متوجه اوست؛ نه متوجه خود جاده، بلکه متوجه خود شما. هزاران شیطان چشم به دزدیدن شما از این جاده دوخته‌اند! صدها ماهواره ۲٤ ساعته برای غارت کردن شما فعال هستند و من دلیل و راهنما گذاشته‌ام تا جاده را دست در دست این راهنما طی کنید و به آن توحید تام برسید؛ توحید تامی که هیچ شائبه‌ای در آن وجود ندارد و قلب شما تجلی محض او در عرش است.

تفاوت توحید مردم و اولیای خاص پروردگار

البته این توحیدی که بیشتر مردم دارند، قاتی دارد؛ حتی توحید در عباداتشان هم قاتی دارد! من هم یکی از مردم هستم و همین‌طورم. اگر همین الآن پروردگار بگوید بهشت برای ابد تعطیل و جهنم هم برای ابد خاموش، چند نفر می‌مانند که به عشق خودش عبادت کنند؟ الآن کل عبادت‌ها به عشق بهشت و نفی دوزخ است؛ یعنی آن عمق عبادت من، این است که وقتی از من پرسیده شود چرا خدا را عبادت می‌کنی، می‌گویم کنار عبادت، بهشت و بسته‌شدن در جهنم به روی من است.

حالا آن‌که توحید تام دارد، توحیدش خیلی کمتر از یک میلیاردم ذره هم قاتی ندارد و براساس آن توحید تام می‌گوید: «**ما عَبَدْتُكَ خَوْفا مِنْ نارِكَ**» عبادت من نسبت به تو کاری به جهنم تو ندارد؛ جهنم می‌خواهد باشد یا نباشد، برای من فرقی ندارد در دعای کمیل هم می‌گوید: بر فرض که مرا به جهنم ببری، من در جهنم هم همان حرکتی را می‌کنم که در دنیا کرده‌ام. در دنیا چقدر با تو عشق‌بازی کرده‌ام، در جهنم هم همان کار را می‌کنم و می‌گویم: «**أَيْنَ كُنْتَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ، يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ، وَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ**» من آنجا هم وقتی از آتش جهنم می‌سوزم، نه آه می‌کشم، نه فریاد می‌زنم و نه دردی حس می‌کنم، بلکه آنجا هم مدهوش تو هستم. بنابراین من تو را عبادت می‌کنم، می‌خواهد جهنم باشد یا نباشد. این توحید تام است! «**وَلا طَمَعا فی جَنَّتِكَ**» من تو را عبادت می‌کنم، می‌خواهد بهشت باشد یا نباشد. «**بَلْ وَجَدْتُكَ اَهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُكَ**» من این را احساس واقعی کرده‌ام که مخلوق باید عبادت‌کنندهٔ تو باشد.

مشتریان ویژهٔ توحید تام پروردگار

البته مشتری خدا مثل امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی کم است! اگر چنین مشتری‌هایی هم باشد، انبیا و فرزندانشان هستند؛ در بین زنان هم، یک فرد اتمّ اکمل تام جامع، صدیقهٔ کبری علیها السلام است. حالا حکومت دست ما باشد یا نباشد، بندگی ما به حکومت ربطی ندارد که دست ما باشد یا نباشد. بندگی من به فدک ربطی ندارد که دست من باشد یا نباشد. هیچ‌چیزی نمی‌تواند مرا در عبادت تو سست کند؛ نه غارت حق ما در روز روشن، نه حق حکومت ما و نه حق اقتصاد ما. بردند که بردند، خودشان قیامت جواب تو را می‌دهند، من برای چه در غارت‌شدن حق حکومت و اقتصادم از عبادت دلسرد بشوم؟! عجیب است که این انسان تامّ اکمل جامعِ کاملِ بی‌نظیرِ «**مِنَ الأولین وَ الآخَرین**» به تعبیر پیغمبر صلی الله علیه و آله، این‌طور که نقل می‌کنند، این‌گونه به امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت می‌کند: وقتی مرا دفن کردی، کنار قبر من بیا و برای من قرآن بخوان. من گوش برزخی‌ام باز است و از قرآن خواندن تو مدهوش می‌شوم. چه دلسردی، چه سستی و چه ضعفی؟!

اقتدای به ادلّای راه توحید، نجات‌بخش انسان

این راه دلیل می‌خواهد که حضرت رضاعلیه‌السلام هم دراین‌باره فرموده‌اند: «**بِشُروطِها و أنَا مِن شُروطِها**» یعنی مجموع فرمانداران، استانداران، حاکمان بنی‌عباس و آخوندهایشان، نمی‌توانند یک نفر از شما را به توحید برسانند. اگر شما دست خودتان را در دست مأمون، هارون، متوکل، فرماندارها، استاندارها و آخوندهایشان بگذارید، شما را مشرک بَیّن بار می‌آورند. شما باید با ما به توحید برسید، با پیروی از ما و اقتدای به ما به توحید برسید. بعد هم با اقتدای به ما، به معانی واقعی قرآن برسید و عبادت شما عبادت درستی شود.

اگر این اقتدا، اطاعت و پیروی نباشد، خودتان و عبادات‌تان در قیامت با رو به جهنم خواهید افتاد؛ چون کار باطل انجام داده‌اید و حمّالی مفت کرده‌اید. کار شما کار الهی نبوده است! بدون امام معصوم و بدون روش صدیقهٔ کبریعلیهاالسلام، کار شما کار باطل و نادرستی بوده است؛ چون وجود مبارک عدل جهانی، امام دوازدهمعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در رابطه با خودش از صدیقهٔ کبریعلیهاالسلام به اسوه تعبیر می‌کند. این یعنی کارهای شما باید با این سرمشق مطابقت و هماهنگ باشد. شما باید مثل او در حد ظرفیت خودتان توحید داشته باشید و مثل او، مطیع و اقتداکنندهٔ به امام معصوم باشید.

اوج اخلاق اسلامی در وجود صدیقهٔ کبریعلیهاالسلام

طبعاً نوددرصد خانم‌ها این‌طور هستند که اگر یک‌وقت با برادر یا خواهرشان، گاهی هم با پدر و مادرشان (من اینها را در طول برخوردم با اجتماع دیده‌ام یا اختلافاتی که پیش من آورده‌اند) به مشکلی برخورد کنند و یک‌چیزی از طرف مادر، خواهر، برادر، داماد یا عروس پیش بیاید، رابطه‌شان را قطع می‌کنند. اگر کسی هم واسطه شود و بگوید می‌خواهم او را به خانه‌ات بیاورم و مشکل را حل کنید، می‌گوید: ابداً! گاهی هم این قهر کردن‌ها تا آخر عمر طول می‌کشد. شخصی در محلهٔ ما بود، خودش به من گفت: من به بچه‌هایم وصیت کرده‌ام که وقتی جنازهٔ من در اتاق یا بیمارستان است، نگذارید دوتا برادرم نه برای تشییع، نه ختم و نه سرخاک، بیایند. خیلی از خانم‌ها هم همین‌طور هستند!

اما حالا دو نفر که آن جنایت‌های سنگین را مرتکب شده و زخمی زده‌اند که خود صدیقهٔ کبری علیها السلام در سخنرانی خیلی باعظمتشان می‌فرمایند: این زخم تا قیامت دوا ندارد؛ نه زخم به من، بلکه زخمی که به اسلام زده‌اید، این زخم دارو ندارد. حالا امیرالمؤمنین علیه السلام در کوچه به این دوتا برخورد می‌کند، آنها مصرّ می‌شوند که ما باید به عیادت زهرا بیاییم. حضرت می‌بیند که اینها خیلی اصرار دارند، می‌فرمایند: می‌پرسم و جواب می‌دهم. حضرت امیر علیه السلام به کنار بستر حضرت زهرا علیها السلام می‌آیند؛ با توجه به اوضاع زن و مرد که در ایران هستند، شیعه‌اند و برادر با خواهر، خواهر با خواهر، مادر با دختر، پدر با پسر، داماد و عروس، همه با هم درگیری دارند! با توجه به همهٔ این خُلقیات، وقتی به زهرای مرضیه علیها السلام می‌گویند و خبر می‌دهند که این دو نفر درخواست عیادت دارند (من از مدارک قوی می‌گویم)، نگاه بامحبتی به امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و گفت: «**الْبَیْتُ بَیْتُکَ**» من نباید اجازه بدهم، چون من اینجا صاحب‌خانه، مالک و اختیاردار نیستم. این حالا سر جای خودش، یک مسئله است؛ جملهٔ دوم خیلی عجیب است که فرمود: «**وَ أنَا أمتک**» من همسر تو نیستم، من کنیز تو هستم.

آیا این خانم با این روح و ایمان، اعتقاد به امامت و نبوت و این اخلاق، نباید اسوهٔ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باشد؟ این دیگر اوج اخلاق اسلامی صدیقهٔ کبری علیها السلام است که در کمتر خانمی پیدا می‌شود، مگر در دخترهای خودش.

وجود نورانیت باطن، لازمهٔ شناخت ادلّای الهی

اینها ادلّای این جاده هستند؛ بدون این ادلّاء، انحراف و گمراهی و دچار شدن به شیاطین صددرصد است و آخر این جاده، جهنم و دوزخ است. حالا باید این ادلّاء را شناخت؛ نه شناخت اسم و لقب و اینکه پدر و مادرش چه کسی بود، چند سال عمر کرد، در چه شهری از دنیا رفت، شب دفن و روز دفن چه شد، مرگ طبیعی بود یا شهادت. اینها معنی شناخت نیست، بلکه بیان تاریخ است. در «اصول کافی» آمده است که وجود مبارک حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند: اگر کسی بخواهد ما را بشناسد، نورانیت باطن لازم دارد. این نورانیت

هم، همان ایمان، یقین و معرفت گرفته‌شده از مظهر ذوالجلال، پیغمبر اکرمﷺ و قرآن مجید است. شناخت ما با نور و سببیت نور امکان دارد و ما جور دیگری شناخته نمی‌شویم.

دو راه شناخت ادلّای الهی در مسیر توحید

حالا باید اینها را شناخت؛ برای شناخت این دلیل‌های راه، ادلّای الهی و چراغ‌های پرفروغ قرارداده شده در صراط مستقیم، باید به قرآن مراجعه کرد و هیچ راه دیگری نیست؛ بعد هم باید به روایات مراجعه کرد و هیچ راه دیگری نیست.

الف) قرآن

حضرت می‌فرمایند: هرچه «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**» در قرآن است، مصداق اتمّ آن، «علی بن ابی‌طالبعليه‌السلام» است. وقتی علی‌عليه‌السلام مصداق اتمّ باشد، هم‌کفو او هم مصداق اتم می‌شود. بین ارزش‌های علی‌عليه‌السلام و صدیقهٔ کبری‌عليهاالسلام چه فرقی وجود دارد؟ اگر علی‌عليه‌السلام مصداق اتمّ «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**» است، به تناسب هم‌کفو بودنش، صدیقهٔ کبری‌عليهاالسلام هم مصداق اتمّ آن هست. همچنین هرچه «**عَمِلُوا الصّالِحاتِ**» در قرآن هست، اکملِ دارندهٔ عمل صالح، امیرالمؤمنین‌عليه‌السلام و صدیقهٔ کبری‌عليهاالسلام است.

زهد و صلاح و وَرَع و فضل را هم قَدَر و هم قدم حیدری

ب) روایات

روایتی از «امالی» شیخ طوسی بخوانم؛ امالی کتاب کمی نیست و شیخ طوسی هم عالم کمی نیست! تمام حوزه‌های علمیه و درس‌های فقهای شیعه سر سفرهٔ شیخ طوسی، صدوق، کلینی و این‌گونه افراد هستند. اگر کتاب‌های اینها را جمع کرده و همه را نابود کنند، و دیگر نمونه‌ای از این کتاب‌ها در دنیا نباشد، شیعه تهی‌دست واقعی می‌شود، عالمان و فقهایش هم تهی‌دست می‌شوند. خدماتی که اینها به فرهنگ اهل‌بیت‌عليهم‌السلام و قرآن کردند، بی‌نظیر است، نه کم‌نظیر!

روایت نخست: ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، ولایت‌الله

شیخ طوسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله با سند نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

«وَلَایَهُ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ وَلَایَهُ اللَّهِ» زمامداری، فرمانروایی، حکومت، سرپرستی و ولایت علی نسبت به شما بی‌کم و زیاد، ولایت خداست. **«وَ حُبُّهُ عِبَادَهُ اللَّهِ»** شما گوشه‌ای بنشین و فقط عاشق علی علیه السلام باش، همین‌جوری پای تو عبادت می‌نویسند. راه برو و عاشق علی علیه السلام باش، عبادت می‌نویسند. بمیر و عاشق علی علیه السلام باش، در عبادت می‌میری. **«وَاتِّبَاعُهُ فَرِیضَهُ اللَّهِ»** اقتدای به علی و سرمشق گرفتن از علی علیه السلام، فریضهٔ الهی است. حضرت کلمهٔ واجب را نمی‌گویند، بلکه می‌گویند فریضه. واجب به پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام مربوط است و فریضه به پروردگار.

«وَ أَوْلِیَاؤُهُ أَوْلِیَاءُ اللَّهِ» عاشقان علی علیه السلام عاشقان خدا هستند. **«وَ أَعْدَاؤُهُ أَعْدَاءُ اللَّهِ»** دشمنان علی علیه السلام دشمنان خدا هستند. این خیلی حرف است! در سی شب ماه رمضان بیا و سی جزء قرآن را در نماز تراویح و دو قدمی کعبه بخوان، چه فایده دارد! آن‌که از علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام کناره‌گیر است و در عباداتش به علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام کاری ندارد، پیغمبر صلی الله علیه و آله علنی گفته‌اند که دشمن خداست. حالا خیلی هم قشنگ قرائت کند و در قرائتش هم گریه کند! حکومت شما در کنار دست‌تان چندهزار بچه را در یمن سوزانده؛ نه اینکه کشته، بلکه با بمب‌های آتش‌زا سوزانده است! عروس‌ها و جوان‌ها را سوزانده و زیربناهای یمن را خراب کرده است. حالا شما روبه‌روی کعبه می‌ایستی، نماز تراویح و سی جزء قرآن را در سی شب بعد از حمد می‌خوانی و گریه می‌کنی؟! یکی از شما در این پنج‌ساله، جلوی این جنایتکار کشورتان در مسجدالحرام نایستادید! یک‌بار در یک خطبهٔ نماز جمعه برای مظلومان جهان ناله نکردید؛ این عبادت است یا دشمنی با خدا؟!

«وَ حَرْبُهُ حَرْبُ اللَّهِ» پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌گویند جنگ با علی علیه السلام جنگ با من است، بلکه بالاتر است؛ جنگ با علی علیه السلام جنگ با خداست. **«وَ سِلْمُهُ سِلْمُ اللَّهِ عَزَّوَجَل»** و آشتی با

علی‌علیه‌السلام آشتی با خداست. هر کسی با علی‌علیه‌السلام آشتی است، با خدا آشتی است و هر کسی با خدا آشتی باشد، خدا هم با او آشتی است. این ولایت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام است.

روایت دوم: حقیقت ولایت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام

این روایت کوتاه را بگویم و بحث امروز را تمام کنم. آدم‌های کمی این روایت را نقل نکرده‌اند! آدم‌هایی این روایت را نقل کرده‌اند که خیلی مورد توجه حوزه‌های علمی و نیز مورد توجه قلوب بوده‌اند. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فرموده‌اند: «**كُنْتُ وَلِيّاً وَ آدَمُ بَيْنَ الْماءِ وَ الطِّين**» من ولی‌الله بودم در آن زمانی که آدم‌علیه‌السلام بین گِل و آب بود. اصلاً خدا آدم‌علیه‌السلام را از گِل بیرون نکشیده بود، آن‌وقت من ولی‌الله بودم. در کتاب شریف «اصول کافی»، باب «**إضطرار الی الحجة**» است که پروردگار حقیقت ولایت را پنهانی به جبرئیل داد. خیلی عجیب است که خدا نخواست بقیهٔ فرشتگان بفهمند! آنها طاقت نداشتند که حقیقت ولایت علی‌علیه‌السلام را درک کنند. جبرئیل هم یواشکی به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله داد، پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هم پنهانی به علی‌علیه‌السلام دادند و خدا هم به علی‌علیه‌السلام اختیار داد تا به هر کسی که می‌خواهد، این ولایت را انتقال بدهد. البته این ولایتی که ما داریم، یقیناً ما را دم مرگ و قیامت نجات می‌دهد و در اینجا مقصود حقیقت ولایت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام است که خداوند به‌صورت پنهانی عرضه داشت. اینها ادلّای صراط مستقیم هستند.

اگر کورم، خدا را می‌شناسم — علی مرتضی را می‌شناسم
توان با عاشقانش زندگی کرد — من این دیوانه‌ها را می‌شناسم
دلم دیوانهٔ عشق حسین است — غم و درد و بلا می‌شناسم
ز بس بر سفرهٔ فیضش نشستم — شهید کربلا را می‌شناسم
گدایش را به شاهی می‌رساند — من این مشکل‌گشا را می‌شناسم

این مشکل‌گشایی برای خود من پیش آمد؛ شب اولی که مرا به‌خاطر این بیماری به بیمارستان بردند، دکترهای فوق تخصص به بچه‌های من گفتند که زنده ماندنش خیلی بعید به‌نظر می‌رسد و اگر امشب به کما برود، دیگر بیرون نمی‌آید.

پریشان گرچه در شهری غریبم　　هـزاران آشـنا را می‌شناسـم

کلام آخر؛ کسی چون من گل پرپر نبوسید

کسی گـل را بـه چشـم تـر نبوسـید　　کسـی گـل را ز مـن بهتـر نبوسـید
کسی چون من گلش نشکفت در خون　　کسی چـون مـن گـل پرپـر نبوسـید
کسی غیر از من و زینـب در آن دشـت　　بـه تنهـایی تـن بـی سـر نبوسـید
بـه عـزم بوسـه لعـل لـب نهـادیم　　بـه آنجـایی کـه پیغمبـر نبوسـید

همین‌جوری که در گودال با آن حال عجیب بود، یک‌مرتبه چشمش در بالای گودال به پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد؛ لذا سلامش سلام خطاب بود و سلام غایبانه نبود که بگوید **«صَلّیٰ عَلَیه»**. وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید که با سر برهنه مثل باران اشک می‌ریزند، رو به رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و گفت: **«صَلّیٰ عَلَیْکَ مَلیکُ السَّماء، هَذا حسَینکَ بِالعَراء، مُرَمَّلٌ بالدِّماء، مُقَطَّعُ الأعضَاء، مَسلُوبُ العِمامَةِ وَ الرِّداءِ»**.

جلسه هفتم

پیوند با اهل بیت، سپری مطمئن

برای سالکان راه توحید

صراط مستقیم، راهی به سوی پروردگار

صراط مستقیم، تنها راه پروردگار

پیش از این، نکاتی دربارهٔ صراط مستقیم بیان شد. این جملهٔ پاک و نورانی را در سراسر قرآن مجید می‌بینیم؛ از اولین سورهٔ کتاب خدا تا جزء سی‌ام به صراط مستقیم اشاره شده است. پروردگار عالم در سورهٔ مبارکهٔ انعام صراط مستقیم را با «یاء» متکلم به خودش نسبت می‌دهد. بعد از بیان نُه حقیقت اعتقادی، اخلاقی و عملی، خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا﴾[1] این صراط مستقیم من است. همچنین وقتی می‌خواهد پیغمبرش را در ابتدای سورهٔ یس، این قلب عرشی و ملکوتی و تجلی علم‌الله معرفی کند (این سوره به تعبیر خود رسول خدا، قلب قرآن است: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْباً وَ قَلْبُ الْقُرْآنِ يس») به پیغمبرﷺ خطاب می‌کند: ﴿إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[2] یعنی همهٔ وجودت، جسمت، روحت، حالاتت، اخلاقت، عبادتت و سخنت، صراط مستقیم است.

راه توحید، راه همهٔ موجودات عالم

این راه به‌صورت تکوینی راه همهٔ موجودات عالم است؛ یعنی کسی که سالک این راه شود، در حقیقت، همراه با همهٔ موجودات، فرشتگان، انبیا، ائمه و اولیای الهی در کاروانی که فقط می‌شود گفت کاروان نور است، در حرکت است.

---

۱. انعام: ۱۵۳.

۲. یس: ۳- ۴.

پایان راه توحید

پایان این راه کجاست؟ «إِلی رَبِّك» پایان این راه به‌سوی پروردگارت است. در پایان این راه چه‌چیزی برای سالک تدارک دیده است؟ دو چیز که نه فعلاً برای ما قابل‌درک است و نه قابل تفسیر: یکی بهشت و یکی هم رضوان است. خداوند در سورهٔ توبه بعد از اینکه بهشت را بیان می‌کند، می‌فرماید: ﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ﴾[1] این اکبر از هشت بهشت است. برای ما هم الآن قابل‌لمس نیست.

تابش نور صراط مستقیم در نماز خالصانه

تبدیل انسان به مؤمن کامل

خود جاده جاده‌ای است که شبانه‌روز واجب شرعی کرده که مردم ده بار از این جاده یاد کنند و بگویند: ﴿اهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِيمَ﴾.[2] چرا هر ۲۴ ساعت ده بار؟ برای اینکه می‌خواهد این تکرار باعث شود که در عمق مشاعر عبد ریشه بدواند؛ نه اینکه عبد در ۲۴ ساعت ده بار رو به قبله بایستد و فقط زمزمهٔ نوک زبانی داشته باشد. آنچه نوک زبان است، کاری به مشاعر ندارد و آدم تا آخر عمرش با تکرار شبانه‌روزی پیش نمی‌رود و حرکت نمی‌کند؛ بلکه عقل، روح الهی انسانی و قلب باید این ده بار تکرار را بدرقه‌اش کنند تا نور این صراط مستقیم با بدرقهٔ عقل، قلب و روح آشکار شود و بر این سه ناحیه بتابد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: بعد از تابیدن از قلب به تمام اعضا و جوارح جریان پیدا می‌کند. در نهایت، انسان به «مؤمن کامل»، نه «اکمل» تبدیل می‌شود. اکمل در نظر حضرت صادق علیه السلام، یک چیز دیگر است. این نور وقتی به همهٔ اعضا و جوارح تابید و اعضا و جوارح با کمک این نور در عمل صالح قرار بگیرند که در هیچ جای اعضا و جوارح کم نباشد، انسان به مؤمن کامل تبدیل می‌شود.

۱. توبه: ۷۲

۲. فاتحه: ۶

اکمل داستان دیگری دارد که در «اصول کافی»، در حدیث ابوعمر زبیری، از احادیث مفضّل امام ششم دراین‌زمینه بیان شده است.

حملهٔ قرآن به «عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ»

همهٔ شما هم می‌دانید قرآن به کسی حمله می‌کند که ﴿عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾[1] باشد؛ یعنی آنهایی که نمازشان زمزمهٔ زبان است و این نماز را نه عقل، نه اندیشه، نه قلب و نه روح بدرقه می‌کند. فارسی آن هم این می‌شود: این دو رکعت نماز صبح، این هشت رکعت نماز ظهر و عصر و هفت رکعت نماز مغرب و عشا را در حد ظرفیت خودم بفهمم که چه می‌خوانم، چه‌کار می‌کنم و به کجا می‌روم! نمازی باشد که هر کلمه‌اش داد بزند:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد　　حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

این نماز است!

وصف نماز امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کتب اهل‌سنت

من در کتب شیعه ندیده‌ام، اما دلیل بر این نیست که نیست؛ چنان‌که فلاسفه گفته‌اند: **«عَدم الوِجْدان لَا یَدلّ علیٰ عَدمِ الْوُجود»**. یک طلبه نمی‌تواند کل کتب شیعه را بخواند و هرچه آخوند از زمان غیبت صغری تا حالا مرده، کل کتاب‌ها را ندیده است. اصلاً به عمر آدم وفا نمی‌کند! ولی دو جا در کتب اهل‌سنت دیده‌ام: یکی در نوشته‌های میبدی که کتابش ده جلد، حدود هفت هزار صفحه است و من بعضی از جلدهای را از اول تا آخر خوانده‌ام؛ یکی هم در نوشته‌های عبدالرحمان جامی. حالا میبدی چه می‌گوید! جامی چه می‌گوید! جامی با میبدی یکی دو قرن فاصله دارند، اما هر دو این را می‌گویند:

شیر خدا شاه ولایت، علی　　صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت　　تیر مخالف به تنش جا گرفت

۱. ماعون: ۵.

دشمن تیری زد که پشت پای امیرالمؤمنین علیه السلام را شکافت و پاره کرد و در پا نشست، خود تیر در پا ماند! می‌دانید چقدر درد دارد! تیر عصب و ماهیچه را شکافته، استخوان را هم شکسته و در پا نشسته است. پیغمبر صلی الله علیه و آله در تمام جنگ‌ها با خودشان جراح می‌بردند. یک جراح خیلی قوی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: این تیر را از پای او بیرون بکش. جراح به خیمه آمد و جراحت را دید، اما برگشت و گفت: این‌قدر درد دارد که نمی‌گذارد، نمی‌توانم بیرون بکشم. علی داد می‌زند! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: مشکلی نیست، بگذار نماز ظهر بشود، وقتی در نماز رفت، پایش را جراحی کن.

مستی ازلی و ابدی امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز

روی عبادت سوی محراب کرد　　پشت بـه دردسـر اصـحاب کـرد
خنجر المـاس چـو بیـد آختنـد　　چاک به تن چون گلش انداختنـد
گُل‌گُل خونش به مصلی چکید　　گفت چو فـارغ ز نمـاز، آن بدیـد

شیعه این را نمی‌گوید! به ما نچسبانند که چون عاشق و دل‌باختهٔ علی هستید، هرچه دلتان می‌خواهد، برای او می‌سازید.

این‌همه گل چیست ته پای مـن　　سـاخته گلـزار مصـلای مـن
صورت حالش چو نمودنـد بـاز　　گفت که سوگند بـه دانـای راز

صحابه به او گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت در حال نماز بیاییم و جراحی کنیم.

که‌از الم تیـغ نـدارم خبـر　　گرچه ز من نیست خبردارتر

به این می‌گویند مدهوشی و مستی ازلی و ابدی!

جامی از آلایش تن پاک شـو　　در قدم پاک‌روان خـاک شـو

مشکل اصلی مردم جهان و تاریخ بشریت

همهٔ مشکل مردم جهان و تاریخ، همین بدن بوده است! این بدن دوتا کیسه دارد که جهانیان را تا حالا راحت نگذاشته و حتی بسیاری از مؤمنین را در چاله انداخته است. مؤمن

در چاه نمی‌افتد، اما در چاله می‌افتد. یک کیسه، شکم است و یک کیسه هم، غریزهٔ جنسی است که آتش هزارجور گناه هم از این دوتا گور درمی‌آید. اگر این حرام‌خوری‌ها، ظلم‌ها، تجاوزات، شهوات حرام، حرف‌های حرام، داوری‌های حرام، بازیگری‌های ابلیسیِ اکثر مردم و این پردهٔ عجیب ظلمانی با این‌همه وصله‌های کثیف ابلیسی برود، نورالله از افق وجود انسان طلوع می‌کند. هیچ راه دیگری هم برای طلوع نورالله ندارد.

اینها را یک سنّی مهم حنفی‌مسلک، درس‌خوانده، فیلسوفِ حکیم و در مکتب خودشان، عارف می‌گوید! یک‌خرده فهمیده که داستان از چه قرار است و خودش را با آن هویت علمی و شخصیتی مورد خطاب قرار می‌دهد. جامی به خودش می‌گوید:

جامی از آلایش تن پاک شو　　در قدم پاک‌روانْ خاک شو
باشد از آن خاک به گردی رسی　　گرد شکافی و به مردی رسی

جامی می‌گوید: اگر می‌خواهی به علی برسی، باید همهٔ آلایش‌های تن را دور بریزی. اگر کیسهٔ شکمت غذا می‌خواهد، حلال به آن بده؛ آن‌هم نه در حد اسراف، بلکه معتدل. اگر غریزهٔ جنسی‌ات به تو فشار می‌آورد، آن را با حلال سیر کن؛ یعنی با ازدواج و عفت نفس. اگر می‌خواهی به علی برسی، باید تمام آلایش‌های تن را پاک کنی؛ وگرنه به علی رسیدن با آلودگی، کاری مشکل یا حتی غیرممکن است. با آلایش تن با علی این‌گونه روبه‌رو شدند:

ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، از روز ازل

تو به تاریکی علی را دیده‌ای　　زین سبب، غیری بر او بگزیده‌ای

یعنی موجودی صددرصد ملکوتی و عرشی را که ولی‌الله‌الاعظم است و ولایتش هم برای روز غدیر نیست؛ اینهایی که می‌گویند ولایت از غدیر شروع می‌شود، حقایق مربوط به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ندیده‌اند که شخصیت‌های کم‌نظیر شیعه نقل کرده‌اند. امام رحمه‌الله هم در کتاب «مصباح‌الهدایة» نقل کرده است. امام با آن علم و فقه، اصول، حکمت و فلسفه‌اش، نمی‌شود مطلب بیهوده‌ای را به این کتاب باعظمت معنوی بکشد. ایشان یکی از

نقل‌کنندگان است، گذشتگان که حسابی دارند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: «**كُنْتُ وَلِيّاً وَ آدَمُ بَيْنَ الْماءِ وَ الطِّين**» آن‌وقت که آدم علیه السلام خاک و آب معمولی روی کرهٔ زمین بود و اصلاً خدا او را نساخته بود، من ولی‌الله بودم. آیا این شخص و شخصیتش را می‌شود با چشم معمولی و پر از حرام دید؟ آیا می‌توان صدایش را با گوش معمولی و پر از حرام شنید؟ آیا می‌توان حرفش را با زبان آلوده زد؟ آیا می‌توان جمال الهی‌اش را با تاریکی دل تماشا کرد؟

نگاه به شخصیت الهی امیرالمؤمنین علیه السلام با چشم فاطمی

صدیقهٔ کبری علیها السلام، تسلیم محض امیرالمؤمنین علیه السلام

چه کسی توانست ایشان را به‌خوبی ببیند؟ یعنی تمام شخصیت او را ببیند؛ آن‌هم نه با چشم سر، بلکه با چشم دل و چشم عقل! آنگاه با دیدن شخصیت الهی او، با همهٔ وجودش تسلیم او شود. وجود مبارک صدیقهٔ کبری علیها السلام علی علیه السلام را به‌خوبی و در نور دیده بود که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خدمتشان اعلام کرد این دو نفر می‌خواهند به دیدن شما بیایند و به من هم فشار می‌آورند، فرمود: من اصلاً نمی‌توانم نظر بدهم؛ چون نظر ندارم! «**الْبَيْتُ بَيْتُكَ**» خانه خانهٔ توست، «**وَ الْحُرَّةُ زَوْجَتُكَ**» با اینکه خدا مرا آزاد آفریده است، اما من کنیز تو هستم. او علی علیه السلام را خوب دیده بود و ما می‌توانیم علی علیه السلام را با چشم فاطمی ببینیم؛ یعنی باید نگاه‌های صدیقهٔ کبری علیها السلام را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام بخوانیم، بفهمیم و با قلبمان لمس کنیم. آن‌وقت هیچ‌کس را در این عالم، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای علی علیه السلام انتخاب نمی‌کنیم. وقتی کسی را به جای علی علیه السلام انتخاب نکردیم، اکنون به علی علیه السلام می‌گوییم تو را انتخاب کرده‌ایم؛ بالاخره بدن طبیعی تو از دنیا می‌رود، ما بعد از تو چه‌کار بکنیم؟ آن‌وقت با زبان الهی‌شان تکلیف همهٔ ما را تا وجود مبارک عدل جهانی روشن می‌کنند که تکلیف شما بعد از من چیست.

علاقهٔ خانم یهودی به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و ازدواج با حضرت

ما نباید از دختر حیّ‌بن‌اخطب، قاتل پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله که دستش هم نرسید پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را بکشد، کمتر باشیم! این یهودی متعصبِ پَستِ جنگجو به خیبریان قول داده بود کار را تمام کند؛ ولی کار تمام نشد و کل کار به نفع رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله تمام شد. من این‌قدر از این روایت لذت بردم که در کتابچه‌های منبرم نوشتم. شیخ طوسی در کتاب «امالی» خود نقل می‌کند: این خانم یهودی متعصب مشرک و کافر (هر مشرکی کافر هم هست، ولی هر کافری مشرک نیست؛ چون کافر بت را هم قبول ندارد و می‌گوید من هیچ‌چیزی را قبول ندارم. دهری محض است) بعد از تمام شدن جنگ خیبر به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که پدرم، عمویم، یاران و دوستان پدرم را کشته‌ای، یعنی مجموعه‌ای از خانوادهٔ ما را کشته‌ای؛ ولی این‌قدر قلب من به تو توجه پیدا کرده است که اگر حاضر باشی با من ازدواج کنی، من بیایم و در خانهٔ تو زندگی کنم. این یعنی من حاضر هستم همهٔ باغ‌های فدک، آن هوای خوب، محصولات فدک و خانه‌های برج‌مانند فدک را دور بریزم و با تو ازدواج کنم. پیغمبر رحمت‌للعالمین است، به او پیغام دادند که اگر خودت دلت می‌خواهد با من ازدواج کنی، عیبی ندارد.

این خانم هم آمد و به جای خدیجه‌علیهاالسلام، ام‌سلمه و ام‌حبیبه قرار گرفت؛ یعنی کنار بهترین زنان پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. سه سال به پایان عمر پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله مانده بود که با حضرت ازدواج کرد. بعد از مدتی که در خانهٔ پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله زندگی کرد، روزی با پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله تنها نشسته بود و هیچ‌کس در اتاق نبود. این خیلی عجیب است که هیچ‌کس نبود و فقط خودش و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. خانمی که داغ پدر، عمو و دوستان پدر را دیده بود و این داغ را هم البته پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به امرالله به قلب این خانم نشانده است؛ ما کمتر از این زن نباشیم! چنین خانمی که پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پدرش حیّ‌بن‌اخطب، عمویش و رفیق‌های پدرش را در خیبر کشته، خودش پیشنهاد ازدواج به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله داده و از آن‌همه مال و منال و باغ چشم پوشیده، در اتاق کوچکی از خانهٔ هشتاد نود متری پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله که کاهگلی است و سقف اتاق هم از چوب و لیف خرماست، زندگی می‌کند. پیغمبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله یک فرش بافتنی هم در آن اتاق نداشتند!

علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام، صراط مستقیم

حالا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته است و هیچ‌کس هم نیست، به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آقا می‌شود سؤالی از شما بکنم؟ حضرت فرمودند: سؤال کن! گفت: ممکن است که من بعد از شما زنده بمانم (آن وقتی که این سؤال را کرد، دو سال به وفات پیغمبر مانده بود)، عمر است دیگر! خدا در قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾؛[1] من اگر زنده ماندم، برای دین و دنیایم، آخرتم، سعادتم و نجاتم، بعد از تو باید به چه کسی مراجعه کنم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بعد از مردن من، فقط به یک نفر مراجعه کن؛ او هم علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام است.

امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار بُود، دل بر آن یکی است

ما از این خانمی که یهودی بوده و بعد مسلمان شده، در دنیا و آخرت عقب نمانیم! جوان‌هایی که بعداً می‌شنوید، به‌دنبال این «ایسم‌ها» را نگیرید؛ نه کاری برای مخترعینش کرده و نه کاری برای مریدهایشان کرده است. به‌دنبال ادیان دیگر هم نگیرید؛ آنها هم کاری برای مخترعین و متابعین خودشان نکرده‌اند. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾؛[2] همچنین در جای دیگری از قرآن می‌فرماید: ﴿وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.[3] مرد عربی نهایتاً ۲۴ ساعته نمازش می‌خواند و ده بار هم به‌طور واجب، «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» می‌گفت؛ اما خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: این صراط مستقیمی که ما مرتب در قرآن و نماز می‌خوانیم، چیست؟ منظور از «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا»، «إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُستَقيمٍ» چیست؟ حضرت دستشان را روی شانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشتند و فرمودند: «هَذَا صِرَاطٍ مُسْتَقِيم».

۱. زمر: ۳۰
۲. انعام: ۱۵۳.
۳. یس: ۴-۲.

همراهی اهل‌بیت با شیعیان در دنیا و آخرت

ما تو را به‌درستی نشناختیم و همین چیزی از طریق منبرها و اشعار به گوشمان خورده است. به گوش خوردن، غیر از فهمیدن و شناخت است؛ اما با اینکه ما تو را نشناخته‌ایم، می‌توانیم این ادعا را بکنیم و تو هم نمی‌توانی ما را رد کنی و بگویی قبولت ندارم. علی جان بگو که شیعیان من، نمازها، روزه، حج و کار خیرتان را قبول ندارم؛ چون نمازتان نماز نیست، روزه‌تان روزه نیست، حج و کار خیرتان هم حج و کار خیر نیست. آیا می‌توانی بگویی عشقی که به من دارید، این را هم قبول ندارم؟ این عشق که باطل و ناقص نیست و دیگر نمی‌توانی این را بگویی. حالا نماز، روزه و حج ما ناقص است، خودمان هم خیلی ناقص هستیم؛ ولی اگر بگویی این گوهر عرشی را که در قلب ما قرار گرفته و جلوهٔ وجود تو به‌صورت عشق است، قبول ندارم؛ معنی‌اش این است که خودم را قبول ندارم. یا علی‌جان، این را که نمی‌گویی؟ معلوم است که حضرت این‌گونه نمی‌گویند!

شخصی به دیدن حضرت رضا علیه‌السلام آمد که از شیعیان و آدم معروفی بود. این شخص چهارتا حرف راجع به شیعیان بیرون زد و گفت: گاهی در کارشان می‌لغزند و گاهی برخوردهایشان درست نیست. حضرت فرمودند: دربارهٔ شیعیان ما دلسرد نباش و حرف سرد هم نزن. اینها در دنیا و آخرت با ما هستند؛ آنها را ردّ نکن! خدای ناکرده اشتباه نکنی و جوری نباشد که خودت را ببینی خیلی خوب هستی، تو را غرور بگیرد و بگویی من! آیا می‌توان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت که ما ۱۵۰۰ سال با او فاصله داریم و او را نشناخته‌ایم، اما دل ما همراه اوست و همین از دستمان برمی‌آید.

نادیده و نشناخته‌ای قافلـه سـالار ما نیز دلی همره این قافله کـردیم

ظرفیت متفاوت مردم در پذیرش دین الهی

در کتاب «اصول کافی» آمده است که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: در دین به مردم فشار نیاورید و نگویید اگر مثل سلمان یا ابوذر نشوی، بدبخت هستی. مردم را با این و آن

مقایسه نکنید! یک مقدار به مردم آسان بگیرید، دین را برایشان مشکل نکنید و در منگنه و فشار قرار ندهید. همین مقدار که خدا، قیامت، قرآن و ما را قبول دارند، در حدی هم عمل می‌کنند، برای آنها بس است. ظرفیت مردم با همدیگر متفاوت است؛ ظرف این بزرگوار که در مغازهٔ بقالی نشسته است، با ظرف سلمان یکی نیست؛ ظرف این طلبه که با ظرف آیت‌الله‌العظمی بروجردی یکسان نیست. مردم را سرزنش نکنید و به آنها سخت نگیرید.

با این حرف امام صادق علیه السلام دلیل همراه بوده است. ما در ادبیات عرب، آن وقتی که طلبه بودیم و در همین قم به ما درس می‌دادند، می‌گفتند: یک معنای «**مِن**» در کلماتی مثل «**مِنَ اللّه**»، «**مِنْه**» و «**مِنَ الْمال**»، «**تبعیضیه**» یعنی یک بخش است. اگر بخواهد همه را بگوید، می‌گوید: «**کل**»، «**بالجمله**»، «**جمیع**» یا «**اجمع**»؛ اما وقتی می‌خواهد «**مِن**» بگوید، اینجا بخشی از آن مورد نظر است و کل آن مورد نظر نیست. در قرآن صریحاً می‌فرماید: «**وَ مَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ**» اگر مردم بخشی از عمل صالح را داشته باشند، در قیامت اهل نجات هستند. خدا ما را می‌شناسد؛ خودش ما را آفریده و می‌داند که چقدر به ما ظرفیت داده است.

هزاران خطر در کمین سالکان راه توحید

نتیجهٔ مطلب، تقریباً از روز اول شروع مجلس تا امروز که دربارهٔ صراط مستقیم صحبت شد، این است: خود جاده خراب‌شدنی و ازبین‌رفتنی نیست. خیلی عجیب است که اصلاً این جاده دست نمی‌خورد! در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾[1] شخص خودش حافظ جاده است؛ اما کسی که سالک این جاده می‌شود، با هزاران خطر وسوسه، شیاطین، دشمنان، معاندان، منافقان، مشرکان و کافران روبه‌روست. کافی است که یک خطر به او بزند و او را از جاده بیرون بیندازد. من برای تمام اینها مدرک قرآنی و روایتی

۱. حجر: ۹.

دارم! فقط کافی است که یک بخل به او بخورد؛ در آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ آل‌عمران می‌فرماید: کسی که فقط دچار بخل است، یعنی پول دارد و دلش نمی‌آید خرج بکند، «**سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**» کل ثروتش را در روز قیامت به گردن‌بند تبدیل می‌کنم و به گردنش می‌اندازم. این گردن‌بند آتشین هم برای ابد در گردنش هست. همچنین سورهٔ توبه را هم ببینید که می‌گوید: تمام ثروت ثروتمندان بخیل را در قیامت به‌صورت فلز گداخته‌شده به رو، پشت و پیشانی‌شان می‌چسبانم و در جهنم می‌اندازم. کافی است که در این راه یک ضربه به آدم بزنند، کار آدم تمام می‌شود!

حجج الهی، سپر اکمل و اتم جادهٔ توحید

حالا چه‌کار بکنیم که ضربه نخوریم؟ معمولاً جنگجویان قدیم سپر برمی‌داشتند، الآن هم می‌گویند سپر موشکی؛ یعنی تو موشک خودت را بینداز، اما هنوز به سپر ما نرسیده، نابودش می‌کند. علی‌علیه‌السلام و فاطمه‌علیهاالسلام سپر اکمل و اتمّ سالک در این جاده هستند. با اینها جاده را برو! اینها دلایل خدا و حجج الهی هستند. روایت مفصّلی هم هست که من همین گوشه‌اش را بگویم؛ پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: یک تشبث و چنگ‌زدن به حسین من برای نجات شما کافی است. برادرانم و خواهرانم! اتصال به اهل‌بیت برای سلوک الی‌الله مفیدترین و بامنفعت‌ترین اتصال است. هم‌نشینی با اینها، رنگ و بوی آنها، عمل و اعتقاد آنها را به ما انتقال می‌دهد.

شبی در محفلی با آه و سوزی　　شنیدستم که مرد پاره‌دوزی
چنین می‌گفت با پیر عجوزی　　گلی خوش‌بوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
گرفتم آن گِل و کردم خمیری　　خمیری نرم و نیکو چون حریری
معطر بود و خوب و دل‌پذیری　　بدو گفتم که مُشکی یا عبیری؟
که از بوی دلاویز تو مستم

همه گُـل‌های عالـــم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گِل بشنید این گفت‌وشنودم بگفتا من گِلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گُل نشستم
گل اندر زیر پا گسترده پر کرد مرا با هم‌نشینی مفتخر کرد
چو عمرم مدتی با گل گذر کرد کمال هم‌نشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم

شما شنیده‌اید که خیلی‌ها وقتی حرف ما را می‌زنند، می‌گویند: «امام حسینی است»، «گریه‌کن است»، «عاشق علی است».

کلام آخر؛ من کرب‌وبلا را چو خزان دیدم و رفتم

این مصیبتی است که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌خوانند:

من کرب‌وبلا را چو خزان دیدم و رفتم چون مرغ شب از داغ تو نالیدم و رفتم
ای باغ که داری تو بسی گل به گلستان این خرمن گل را به تو بخشیدم و رفتم
ای کـرب‌وبلا! زینـت آغـوش نبـی را آوردم و غلتیده به خون دیدم و رفـتم
ممکن چو نشد حنجر پاک تو ببوسـم آن حنجر پرخون تو بوسـیدم و رفـتم
یاد آمدم آن روز که گفتی جگرم سوخت چشم از تن صدچاک تو پوشیدم و رفتم
افتـاد اگـر دسـت علمـدار تـو از تـن پرچم به سر خاک تو کوبیدم و رفـتم
بگسست اگر دشمن دون ریشهٔ دین را با موی پریشان همه سنجیدم و رفتم

حسین من! دلم نمی‌خواهد که هم‌سفر شمر و سنان و خولی باشم؛ من از مدینه با تو و عباس و اکبر آمده‌ام، حالا ببین با چه کسانی باید برگردم...

جلسه هشتم

تعلیم بی واسطه معرفت الله

به انبیا و ائمه طاهرین

پروردگار، معلم بی‌واسطه انبیا و ائمه طاهرین

همهٔ آثاری که از وجود مبارک انبیای الهی و ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام و در مرحلهٔ بعد، از اولیای خدا ظهور کرد، محصول تجلی تام توحید در وجود ذی‌جود و مبارکشان بود. یقیناً اشرف و افضل علوم، معرفت‌الله است که تعلیم آن به انبیا، کار خدا بود. هر پیغمبری در میان بدترین امتِ زمان خودش به رسالت مبعوث می‌شد؛ چراکه بدترین‌ها نمی‌توانستند معلم توحید باشند. آیا سابقه دارد که خداوند بی‌واسطه معلم باشد؟

تعلیم اسمای حسنا به آدم علیه‌السلام

خیلی سابقه دارد؛ اولین سابقه و پیشینه‌اش به حضرت آدم علیه‌السلام مربوط است که طبق روایات، اولین پیامبر بوده است. صریح قرآن است که می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾،[1] حتماً حقیقت یا حقایقی از این اسما یا خود اسما، توحید بوده است. این امتیاز نبود که خدا سلسله عناصری را به آدم نشان بدهد و بگوید اسم این فرش است، اسم این دیوار است، اسم این آب است، اسم این نان است، اسم این هم گیاه است. اینها عامل نبود که پروردگار به فرشتگان بفرماید اسمای اینها را به من خبر بدهید و فرشتگان هم بگویند: ﴿لَا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا﴾.[2] آیا فرشته‌ها اسم ستاره‌ها یا اسم آسمان و زمین را بلد نبودند؟

۱. بقره: ۳۱.
۲. بقره: ۳۲.

وقتی به پروردگار عرض کردند ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا﴾،[1] معلوم است که اسم زمین را بلد بودند؛ چون ضمیر «فِيهَا» به زمین برمی‌گردد. فرشتگان اسم اشیا را بلد بودند. اسما حقیقتی زنده بودند، نه جامد؛ در زندگی اثرگذار بودند، نه بی‌اثر! عقیدهٔ عده‌ای است که مراد از اسما(حقایق زنده بودند)، اسمای حُسناست و این اسما خودِ مُسمی بوده است. آنجا که اسم و رسمی وجود ندارد: «لَا إسمٌ لَه وَ لَا رَسمٌ لَه». آنچه وجود دارد، خودش است. ذات است، عین وجود و حقیقت است. این برای آدم علیه السلام امتیاز شد و لیاقت پیدا کرد که فرشتگان به امرالله بر او سجده کنند. در این اسما هم، حقایق اشیا در علم‌الله به صورت نور و زنده بود؛ پس سابقه دارد که پروردگار بی‌واسطه معلم کسی شود.

علم بی‌واسطهٔ یعقوب علیه السلام

همچنین وقتی یعقوب علیه السلام به فرزندانش فرمود: ﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾.[2] بعد برای اینکه بچه‌ها اندیشه باطلی نسبت به او نکنند و بگویند پیرمرد خرفت شده؛ چهل سال است که بچه‌ات نیست و ده‌تا کفن پوسانده، حالا به ما می‌گویی از کنعان به کشور غریبه‌ای برویم و به‌دنبال یوسف بگردیم. معلوم است که پیری اثر منفی در پدر گذاشته و عقلش کم شده است! به آنها فرمود: آنچه من می‌گویم، حق است؛ ﴿لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ﴾[3] اگر به من تهمت خرفتی نزنید! ﴿أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[4] من یک علم بی‌واسطه دارم.

دانش توحیدی نوح علیه السلام

اصلاً اگر اینها علم بی‌واسطه نداشتند، مثل ما بودند. ما مستقیماً شاگرد خدا نیستیم، بلکه مستقیماً شاگرد شاگردان علم پروردگار هستیم. برای دانشِ معارفی ما واسطه می‌خورد، اما

۱. بقره: ۳۰.
۲. یوسف: ۸۷.
۳. یوسف: ۹۴.
۴. یوسف: ۸۶.

آنها واسطه نمی‌خوردند. نوح‌علیه‌السلام هم همین حرف را به امتش زد و فرمود: «**إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**» دانشی دارم که شما آن دانش را نمی‌فهمید و نمی‌دانید و بلد نیستید.

معلمی مستقیم خداوند برای مادر موسی‌علیه‌السلام

در خانم‌ها هم سابقه دارد که خدا مستقیماً نسبت به آنها معلمی داشته است و این در قرآن مجید هم هست: ﴿**وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ**﴾[1] در خانواده‌اش به کس دیگری نگفتند که به قول امروزی‌ها، به این مادر تز بده و بگو فکر کن، چیزی درست کن و بچه‌ات را در آن بگذار و به دریا بینداز. خداوند مستقیماً برای مادر موسی‌علیه‌السلام معلمی کرد.

پای چوبین عقل در شناخت راه توحید

عقل، چراغی جزئی در شناخت

طبق آیات و روایات، وقتی خود پروردگار معلم انبیای خدا و معلم معرفت‌الله به ائمهٔ طاهرین‌علیهم‌السلام است، پس باید به این معنا یقین کرد که تمام آثار ظهورکرده از این ۱۲۴هزار پیامبر، ائمهٔ طاهرین و اولیای خاصش، محصول توحید است. البته توحید آنها توحید تام بوده و توحید ما مثل عقلمان، توحید جزئی است. عقل ما هم عقل جزئی است و عقل کل نیستیم، عقلمان هم کلی نیست. اگر عقل ما کلی بود، جوامعی که منهای انبیا زندگی کردند و الآن هم زندگی می‌کنند، دریاوار غلط‌کاری و اشتباه و انحراف نداشتند. معلوم می‌شود که عقل یک چراغ تام نیست، بلکه جزئی است. توضیحات کمتر کسی دربارهٔ این عقل جزئی مثل جلال‌الدین رومی است که می‌گوید: به این عقول جزئیه تکیه نکن، حرف‌هایی که می‌زنند، مستند خیلی صددرصدی ندارد؛ لذا همهٔ حرف‌های اینها را باور نکن! این حرف انبیاست که مستند صددرصد دارد.

۱. قصص: ۷.

پـای اسـتدلالیان چـوبین بـود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

سرانجام پیروی از مکاتب باطل

«پای استدلالیان»، یعنی این عقول جزئیه؛ هفتاد سال به‌صورت علمی، یعنی با رنگ و لعاب علمی! علم که نبود، بلکه یک تلخیِ سنگین کفر بود که لعاب علم روی آن کشیده بودند تا خوردنش آسان و شیرین باشد. از زمان «لنین» تا «گورباچف»، در دانشگاه‌ها، مقالات و نوشته‌ها، با دلیل و استدلال، اول به خورد مردم شوروی دادند که مسلک کمونیسم و جادهٔ ماتریالیست فقط حق است. چقدر بودجه خرج عَلَم کردن این مکتب کردند! دانشگاه‌ها درس دادند و مؤلفین روس کتاب نوشتند؛ بعد هم لهستانی‌ها، بلغارستانی‌ها، چینی‌ها و رومانیایی‌ها نوشتند. من بعضی از کتاب‌هایشان را خریده‌ام و خوانده‌ام، تمام نوشته‌هایشان لعاب علمی است؛ ولی در نهایت چه شد؟! ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ﴾[1] شما را تکه‌تکه کرد، متلاشی شدید و بر باد رفتید. آن مکتب کجاست؟ لنین کجاست؟ دانشمندان و اساتید شما کجا هستند؟

اعتراف فضانورد روسی به وجود خداوند

پنجاه سال پیش حادثه‌ای رخ داد که خیلی صدایش را درنیاوردند و جلوی آن را گرفتند، وگرنه نزدیک بود تخریب شروع شود. یکی از ارتشی‌های شوروی سابق را در سفینهٔ فضایی گذاشتند که چندهزار کیلومتر از مدار زمین بیرون برود و با امواج رادیویی هم با او تماس داشتند؛ البته نه این رادیوها! امواج مسئلهٔ فیزیکی بسیار قوی‌ای است که صداها را از عالم دور می‌گیرد. همین‌طور که سفینه در سفر آسمانی بود و از آن بالا بیرون را تماشا می‌کرد، کرهٔ زمین در نظرش دو برابر ماه آمد؛ مثل اینکه الآن ماه را این‌قدر می‌بینیم، اما اگر جلو برویم و به خودش برسیم، یک‌ششم کرهٔ زمین حجم دارد. اگر کنار زمین قرار بگیریم، شش برابر حجم ماه را دارد؛ ولی او زمین را از آن بالا دو برابر ماه شب چهاردهم دید؛ آن‌هم با رنگ آبی! به‌خاطر اینکه دوسوم زمین، آب است و وقتی نور به این آب می‌تابید، رنگ زیبایی به چهرهٔ زمین داده بود. زمین را به آن خوشگلی می‌دید!

۱. انعام: ۱۵۳.

پروردگار، آفرینندهٔ زیبایی‌ها

زشتی‌ها و نازیبایی‌ها، ساختهٔ دست انسان

البته همه‌چیز خوشگل است و ما نه در موجودات زنده و نه در عناصر، بَدگِل نداریم. ما این بدگِلی را درست کرده‌ایم. یک نفر شیطان را در خواب دید و به او گفت: خیلی بی‌ریخت هستی! وقتی آدم نگاهت می‌کند، استفراغش می‌گیرد؛ این چه قیافهٔ نحس کج‌وکوله و نفرت‌باری است؟! شیطان به او گفت: نسبت به چهرهٔ من اشتباه نکن! قلم در دست دشمن است، آنها هم قیافهٔ مرا در نقاشی‌ها این‌جوری می‌کشند و مرا لولوخُرخُره کرده‌اند.

آفرینش شیطان با چهره‌ای زیبا

شیطان هم موجود خوشگلی آفریده شد، فقط دچار کبر شد و در کل عمر چندین میلیون ساله‌اش فقط یک‌بار هم «نه» گفته است. خداوند به او فرمود: ﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾[1] چرا سجده نکردی، درحالی‌که اطاعت از فرمانم واجب بود! فقط یک بار «نه» گفته است و ما دیگر در فرهنگ قرآن و روایات، «نه» دومی را از او سراغ نداریم. همین «نه» اول هم شقاوت دنیا و آخرت او شد، دوزخ را برایش ضروری کرد و میلیاردها گناه را به گردنش گذاشت. او هم زیبا آفریده شده بود و چنان‌که «نهج‌البلاغه» می‌گوید: شش‌هزار سال که برای شما روشن نیست از سال‌های دنیا یا سال‌های دیگر است، خدا را عبادت کرد؛ یعنی هم کارش و هم خودش زیبا بود، ولی یک‌بار «نه» گفت و بیرونش کردند.

رانده‌شدن آدم‌علیه‌السلام از بهشت، نتیجهٔ گفتن یک «نه»

جدّ تـو آدم، بهشـتش جـای بـود قدسیان کردنـد پـیش او سـجود
یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام مذنبی، مذنب، برو بیـرون خـرام!

آدم‌علیه‌السلام اهل جنت بود که فرشتگان بر او سجده کردند؛ اما او هم وقتی یک‌بار «نه» گفت، گفتند از بهشت بیرون برو؛ آن‌هم طبق نظر بزرگ‌ترین علمای ما، «نه» به فرمان ارشادی

۱. اعراف: ۱۲.

بوده است، نه به فرمان مولویت. حرف اینها هم درست است. از آن بهشتی هم که او را بیرون کرده‌اند، بهشت قیامت نبوده است. اگر کسی را در بهشت قیامت بگذارند، ابداً او را بیرونش نمی‌کنند و از نعمت‌ها هم محرومش نمی‌کنند؛ چنان‌که در قرآن می‌خوانیم: ﴿لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ﴾[1]. کاملاً از آیات مربوط به بهشت قیامت استفاده می‌شود که این بهشت، بهشت معهود آخرتی نبوده است و امام باقر علیه السلام هم همین را می‌فرمایند. اگر آنجا بود، مخلد بود! آدم علیه السلام یک‌بار «نه» گفت؛ آن‌هم مقابل فرمان ارشادی، نه مولوی.

تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیاه

شیخ بهایی در این شعر به من می‌گوید: آقا شیخ که عمری «نه» می‌گویی؛ آن‌کسی‌که از بهشت بیرونش کردند، یک‌بار «نه» گفت.

ظاهر زیبا و باطن جهنمی انسان گنهکار

شیطان هم یک‌بار «نه» گفت، ولی از نظر ظاهر خوشگل بود که دلیل آن هم در قرآن هست. خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾[2] شیطان هم در عامِ «کل شیء» وارد است. همه زیبا آفریده شده‌اند؛ لذا این مردی که خواب شیطان را دید، دید که شاخ و دُم و سُم دارد، رنگش سیاه است و چشم‌هایش عین کورهٔ ذوب آهن است؛ به او گفت: این چه قیافه‌ای است؟ شیطان گفت: قلم دست دشمن است؛ چون با من بد هستند، وقتی نقش مرا می‌کشند، بدتر از دیو می‌کشند. ظاهر او خوشگل و باطن جهنم است.

ظاهرش چون گورِ کافر پُرحِلل اندرون قهر خدا عزوجـلّ

ظاهر خیلی از زندگی‌های امروز و خیلی از مردم این مملکت همین‌گونه است. در این اتاقی که الآن ما نشسته‌ایم، سقف و دیوارها خیلی قشنگ است؛ اما یک قندشکن یا تیشه بردار و گوشه‌ای از ظاهر دیوار را بریز، ببین داخل آن چه خبر است! مجبور هستی که به رفتگر بگویی پنجاه تومان به تو می‌دهم، این آشغال‌ها را بردار و ببر. باطن خیلی‌ها آشغال است،

۱. واقعه: ۳۳.
۲. سجده: ۷.

ولی ظاهرشان خیلی تودل‌برو است. این گرگی که دو سه روز پیش از کاخ سیاه بیرونش کردند، چشمهای زاغ خیلی خوش‌رنگ و موهای طلایی قشنگی داشت، قیافهٔ خیلی تودل‌برویی داشت؛ اما باطن او به‌اندازهٔ هفت طبقهٔ جهنم، عذاب و بد، آلوده و پلید بود.

انبیا و ائمه علیهم‌السلام، زیباترین زیبایان از نظر باطن

خداوند همه‌چیز را زیبا آفریده و زیباترین زیبایان از نظر باطن، انبیا و ائمه هستند؛ چون زیباترین مرحلهٔ توحید از مشرق قلب آنها طلوع داشته و براساس این توحید عمل کرده‌اند. در قرآن می‌خوانیم: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ﴾[1] معنی فارسی آیه این می‌شود که کلیم می‌گوید: «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

حاصل دریافت توحید با آموزگاری خداوند

انبیا و ائمه توحید را بدون معلم زمینی دریافت کرده‌اند؛ معلم زمینی بلد نیست توحیدی را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعلیم بدهد که با کمال شجاعت بگوید: «**يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ**» دلیل من بر وجود تو که هستی، خودت هستی. آدم اصلاً نمی‌فهمد یعنی چه! زین‌العابدین علیه‌السلام نیز به پیشگاه حق عرض می‌کند: «**بِكَ عَرَفْتُكَ**» سبب معرفتم خود تو هستی. همچنین ابراهیمی که در بابل و میان نمرودیان به‌دنیا آمده، در فرهنگ نمرودیان هم رشد کرده است؛ ولی اعلام می‌کند: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[2]. «وجه» در اینجا به معنای شخصیت و وجود است. این کلمات را چه کسی به او یاد داده است؟ آیا مکتب‌خانه‌های نمرود یا معلمان زمان نمرود به او یاد داده‌اند؟ وقتی او را در منجنیق می‌گذارند تا درون آتشی بیندازند که از چند کیلومتری‌اش کبوتر و کلاغ هم رد نمی‌شود، جبرئیل به پروردگار عرض می‌کند: یک بنده در کرهٔ زمین داری که آن را هم می‌خواهند در این آتش بیندازند! خطاب رسید: برو و ببین اگر کمکی می‌خواهد، به او

۱. إسراء: ۸۴.
۲. انعام: ۷۹.

کمک برسان. جبرئیل آمد، ابراهیم علیه السلام به او گفت: «**حَسبی مِن سُؤالی عِلمُهُ بِحالِی**» آن‌که مرا می‌بیند، برای من بس است؛ فقط از تو خواهش می‌کنم که بین من و معشوق من واسطه نشو و کنار برو، مرا سرگرم حرف زدن با خودت نکن!

وظیفهٔ عقلی انسان نسبت دعوت انبیای الهی

اینها در توحید تام به این مقدار هم زیر بار نرفتند! حالا تکلیف ما چیست که وجود انبیا به گوشمان خورده است؟ البته الآن که به گوش همهٔ مردم دنیا خورده است؛ حالا صد سال پیش، رادیو و سایت و ماهواره نبود و علمای شیعه نمی‌توانستند صدایشان را به تمام جهان برسانند. الآن که صدا به همه‌جا رسیده است، عقلاً وظیفهٔ من چیست که خبر انبیا را شنیده‌ام؟ وظیفه‌ام این نیست که یک ساعت از وقتم را برای فرهنگ نبوت هزینه کنم که باقی مانده و به فرمودهٔ سیدالشهدا علیه السلام، بود و نبود انبیا در قرآن است؟ وظیفه‌ام نیست که به نبوت بگویم چه می‌گویی؟ می‌بینیم که هر ۱۲٤هزار نفرشان می‌گویند: «**یَا أَیُّهَا النَّاسُ! قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، تُفْلِحُوا**» ای مردم، فقط با خدا رستگار می‌شوید و هیچ راه دیگری ندارد.

وقتی توحید جلوه کند، اصلاً محال است که من ربا بخورم؛ یعنی با بودن خدا، من نمی‌توانم بگذارم که لقمه نجسی از این قلب و سینه‌ام پایین برود. اصلاً نمی‌توانم و از دستم برنمی‌آید که خونم، قلبم، دلم و جانم را با لقمهٔ نجس آلوده کنم. جایی که توحید در جریان است، اصلاً نمی‌توانم دچار شهوت حرام بشوم. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿**وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ**﴾[1] از دست انبیای من خیانت برنمی‌آید! حالا شما در گوشه‌ای از مدینه بنشینید و بگویید مقداری از غنائم جنگی را که حقش نبود، خودش برد. آدم‌های شکمو و پولکی! نه‌تنها این پیغمبر من، بلکه ۱۲٤هزار تای آنها هم قدرت خیانت نداشتند و از دستشان برنمی‌آمد؛ حالا شما می‌گویید خیانت کرد، بُرد و خورد؟! خائن خود شما هستید که در روز روشن و به قول معروف، هنوز آب غسلش در قبر خشک نشده بود، تمام حق و حقوق

۱. آل‌عمران: ۱۶۱.

اهل‌بیتش را غارت کردید. البته مثل دزدهایی که به‌نظرشان می‌آید شب‌ها صاحب‌خانه با زن و بچه‌اش خوابشان سنگین است، می‌گوید طلا و جواهرها را بردارم و بروم؛ در شب هم برای غارت نیامدند، بلکه اینها در روز روشن و آفتابی غارت کردند.

حافظان توحید در زمین

سؤال دیگر این است که توحید را از کجا باید گرفت؟ چهار جمله می‌گویم و فردا با خواست، لطف و احسان خدا توضیح می‌دهم. **«اَلتّوحید الْحقّ هُوَ اللّه»** جملهٔ سنگینی خیلی است!

«وَ الْقائِم بِه، مُحمدٌ رَسولُ اللّه» آن‌که این توحید را تا ابد برپا نگاه داشته، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است. **«قائم»** اسم فاعل است و مثل مضارعش بر استمرار دلالت دارد.

اگر به این توحید حمله شود، حافظ آن کیست که حقیقت را بر همان واقعیتی نگاه دارد تا زخمی به آن نزنند؟ **«وَالْحافِظُ لَه نَحْن»** ما اهل‌بیت سپر توحید هستیم که تیری به‌طرف توحید نیاید و شما شیعیان ما مشرک و بت‌پرست بشوید.

«وَالتّابع فِیه شِیعَتُنا» آن موحدین واقعی هم، شیعیان ما هستند که براساس توحید عمل می‌کنند.

کلام آخر؛ گریه‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مهمانی خانهٔ فاطمه علیهاالسلام

روز شنبه است، روایت در «کامل‌الزیارات» است که صدیقهٔ کبری علیهاالسلام می‌فرمایند: پدرم در این ده‌ساله که به دم در می‌آمدند، یک‌بار هم چفت در را به میخ در نزدند؛ چون خانه کوچک بود و صدا می‌رفت. حضرت روبه‌روی در با یک دنیا احترام می‌ایستادند و این‌گونه خبر می‌دادند که من آمده‌ام: **«السَّلامُ عَلَیْکُمْ یَا أَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلائِکَةِ»**. من به دم در آمدم و در را باز کردم، پدرم گفتند: فاطمهٔ من، امروز ناهار پیش توآمده‌ام؛ چه غذایی دارید؟ گفتم: امایمن مقداری آرد و روغن برای من هدیه آورده است، می‌خواهم حلوا درست کنم. معلوم می‌شود امایمن خیلی حلال‌خور بوده که زهرا علیهاالسلام هدیه‌اش را پذیرفته است؛ اگر شائبه‌ای در این هدیه بود، قبول نمی‌کرد و می‌گفت: نه فعلاً نیاز نداریم! حضرت فرمودند: خوب است.

اولین بار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین برخوردی کردند! صدیقهٔ کبری علیها السلام می‌گوید: پدرم نشست، من و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و زینب هم روبه‌روی ایشان نشستیم. پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی یکی قیافه‌های ما را برانداز کردند و مرتب فکر می‌کردند. علی را دیدند، من را دیدند، حسن و حسین را دیدند؛ بعد به گوشه‌ای از اتاق رفتند و دو رکعت نماز خواند، وقتی سلام نماز را دادند، زارزار گریه کردند و ما هم ماتِ کار پدر بودیم که حسین من از جا بلند شد (آن وقت چهار ساله بود)، در کنار شانهٔ راست پیغمبر نشست و گفت: آقا، مهمانی گریه دارد؟ شما مگر امروز به مهمانی نیامده‌اید، ما که همه باید خوشحال باشیم! حضرت فرمودند: آری عزیزدلم، این مهمانی گریه دارد! چون وقتی چهرهٔ پدرت را دیدم، دیدم که فرق او را در محراب مسجد می‌شکافند؛ وقتی مادرت را دیدم، دیدم که پشت در ناله می‌زند؛ وقتی برادرت را دیدم، دیدم که تیراندازان در نزدیک حرم من می‌خواهند جنازه‌اش را تیرباران کنند؛ پسرم! حادثهٔ پدرت، مادرت و برادرت بزرگ است، اما «**لَا یَومُ کَیَومُک یا أبَا عَبْدِاللّه**»...

جلسه نهم

سلوک در صراط مستقیم با تکیه بر

نشانه‌های پروردگار

یافتن راه پروردگار با وجود نشانه‌های الهی

آیات، بیانگر مسائل آفرینش و دین

کلمهٔ «**آیه**» که مفرد و «**آیات**» جمع آن است، در سی جزء قرآن به‌کار گرفته شده است، مسائل آفرینش را در سوره‌های متعدد قرآن مطرح کرده که می‌گویند حدود هفتصد آیه است. این مسائل را یا به‌عنوان «**آیةٌ**» یا به‌عنوان «**آیاتٌ**» ذکر فرموده و از مسائل دین، تشریع و احکام هم به آیات تعبیر فرموده است. «**آیه**» به زبان فارسی به‌معنای نشانه است و «**آیات**»، چه در تکوین و چه در تشریع، هر کدامشان در عالم مادی یا عالم معنا، سعهٔ وجودی مخصوص به خودشان را دارند. بعضی از این آیات، چه در قرآن و چه روایات، به سعهٔ وجودی‌شان، با کلمهٔ «**اکبر**» یا «**کبری**» آمده است. هر دو در قرآن است، در روایات هم همین‌طور هست.

اهل‌بیت علیهم‌السلام، اکبر و اعظم آیات خداوند

اکبر و اعظم آیات خدا یا به تعبیر فارسی، نشانه‌های خدا با دلایل قرآنی و روایاتی که در معتبرترین کتاب‌ها مثل کتاب شریف «کافی» نقل شده است، «اهل‌بیت» هستند. اینها آیات اکبر، آیات اعظم و آیات کبری هستند؛ یعنی دیگر حد نهایی آیه هستند و آیه‌ای برتر از اینها و فوق اینها نیست.

نشانه‌های خداوند در مسیر راه مستقیم

خداوند متعال این‌همه نشانه را در کجا قرار داده و برای چه قرار داده است؟ هدف چیست؟ مقصد کجاست؟ باز طبق آیات و روایات، این نشانه‌ها فقط در یک جاده قرار داده شده است که مردم با کمک این نشانه‌ها، هم جاده را بشناسند و هم سالکِ در آن جاده باشند، هم اینکه تا زنده هستند و نمرده‌اند، به مقصد نهایی از سلوک در این جاده برسند. قرآن کراراً می‌گوید که نام این جاده، «**صراط مستقیم**» است؛ اگر این نشانه‌ها نباشند، نمی‌شود آن راه مورد نظر پروردگار را پیدا کرد.

سازندگان جاده‌های انحرافی، در جست‌وجوی مشتری

ما نمی‌دانیم که از زمان آدم علیه السلام تا حالا چقدر راه اختراع کرده و چقدر جاده ارائه کرده‌اند! به تعبیر دیگر، ما شمار دین‌ها و جاده‌های ساخته‌شده و بدعتی را نداریم. همهٔ سازندگان این جاده‌های انحرافی و راه‌های بدعتی دربه‌در به‌دنبال مشتری می‌گردند؛ چون به‌تنهایی نمی‌توانند خواسته‌هایشان را برآورده کنند و برای شهوات، امیال، غرایز، نقشه‌ها، طرح‌ها و پر کردن جیبشان کمک می‌خواهند. البته نه پر کردن جیب دعوت‌شدگان، بلکه اینها دعوت‌شدگان را برای نوکری می‌خواهند؛ برای اینکه همهٔ وجود خودشان را هزینه کنند تا این مخترعین جاده‌ها به نون‌ونوایی برسند و بستر اِعمال شهوات، غرایز، امیال و خواسته‌هایشان فراهم شود.

حمایت مردم، عامل قدرت حکومت‌های باطل

امام صادق علیه السلام در روایت خیلی قابل‌توجهی می‌فرمایند؛ این روایت در کتاب شریف کافی هم باید باشد. حضرت به کارمندی که در دولت بنی‌امیه بوده، نه بنی‌عباس؛ چون زمانی که بنی‌عباس قد عَلَم کردند، اواخر دولت بنی‌امیه بود و امام اواخر دولت بنی‌امیه را دیده بودند. این کارمند نزد حضرت صادق علیه السلام آمده بود؛ حالا جرقه‌ای به او خورده بود که مثلاً از سی‌چهل سالی که برای بنی‌امیه کارمندی کرده است، توبه کند و راه توبه را هم از حضرت بخواهد که من چطوری باید توبه کنم و چه راهی دارد.

امام به این شخص فرمودند: بنی‌امیه در ابتدا شخصی به نام «ابوسفیان» و همسرش بوده که نوشته‌اند زن رهایی بوده است و خیلی‌ها در این تردید کرده‌اند که آیا مادر واقعی معاویه است یا نه؛ چون این زن با خیلی از مردها بوده است! اول یک مرد در خباثت کامل و یک زن در پلیدی کامل بوده که یکی دو اولاد پسر هم داشته‌اند. کل بنی‌امیه اینها بودند، بعد چه شد که به بخش عظیمی از آسیا و آفریقا مسلط شدند؟ چگونه این همه کشورها را زیر سلطه خود بردند و این‌همه ثروت از حق عباد خدا به‌دست آوردند؟ اینها که تاجر، کاسب، کشاورز یا صنعت‌کار نبودند، چه شد که این‌همه ثروت به دستشان افتاد؟ امام به این مرد فرمودند: شما دور اینها جمع شدید و همه‌جور به آنها کمک دادید تا توانستند دولت پرقدرتی را با شما تشکیل بدهند، با شما به شهوات، امیال و طرح‌هایشان برسند. شما جمع شدید که حادثهٔ کربلا اتفاق افتاد! اگر شما نبودید، این پیرمرد و پیرزن با دو بچهٔ حرام‌لقمه و حرامزاده‌شان و نوه‌هایشان نمی‌توانستند حادثهٔ کربلا را ایجاد کنند.

امر پروردگار بر یاری نکردن شیاطین و دشمنان

علت اینکه قرآن اصرار دارد و می‌فرماید: ﴿وَلا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ﴾[1] «إِثْمِ» همین شیاطین هستند. آیه نمی‌گوید که به دروغ گفتن پدر یا برادرت کمک نکن یا به غیبت کمک نکن؛ «إِثْمِ» یعنی جرثومه‌های آلودگی و جنایت در این عالم. «وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ» یعنی با همدیگر جمع نشوید که به «إِثْمِ» کمک بدهید؛ چراکه وقتی جمع می‌شوید و تسلیم این بت‌های جاندار می‌شوید، دولت عظیمی تشکیل می‌شود. به دشمنی با حق کمک ندهید! حادثهٔ بیّن و روشن‌تر این است که بعد از دفن پیغمبرﷺ، چطور چنین حکومت پرقدرتی در مدینه تشکیل شد و خیلی راحت توانست آنچه دلش می‌خواست، انجام بدهد؟ در اصل، اینها دو رفیق مکه‌ای بودند و اگر این دو رفیق یاری نداشتند، نمی‌توانستند کاری بکنند. کارها به گردن کیست؟ به گردن این دو نفر است یا به گردن آن جمعیتی که به قدرت اینها افزودند و زمینهٔ پیاده‌شدن خواسته‌های اینها را فراهم کردند؟!

۱. مائده: ۲.

اتمام حجت صدیقهٔ کبری علیها السلام با مردم مدینه

من واقعاً توانی ندارم که بعضی از روایات را روی منبر بخوانم؛ به آدم در خواندنش خیلی سخت می‌گذرد! یکی از روایات این است: امیرالمؤمنین علیه السلام به صدیقهٔ کبری علیها السلام پیشنهاد کردند که وقتی همه بعد از نماز مغرب و عشا به خانه‌هایشان رفتند، سوار مرکبی بشود تا همراه حضرت به خانهٔ تک‌تک مردم مدینه برود، امیرالمؤمنین علیه السلام درِ خانه‌ها را بزنند و به مردم بگویند که این فاطمهٔ زهرا علیها السلام است؛ بلکه مردم از کمک کردن به این‌همه ستم دست بردارند و به آنها کمک بکنند. اسم این کار را باید ادب کرد و «اتمام حجت» گذاشت. در هر خانه‌ای را که زدند، گفتند فردا به مسجد می‌آییم؛ اما شیطان دَم اینها را دیده بود، جیب اینها را به خودش وصل کرده و مهار شهوات اینها را به دست گرفته بود! وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام صبح می‌آمد، از آن صد نفری که شب گذشته زهرا علیها السلام و حال او را دیدند، یک نفر هم نمی‌آمد. این معنی «**وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ**» است که بخش عظیمی از پیکرهٔ ملت اسلام از روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله تا الآن، به‌صورت میلیاردی کمک‌کار «**الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ**» هستند، قبلاً هم بوده‌اند و بعداً هم خواهند بود تا طبیب اصلی بیاید و این زخمی را که صدیقهٔ کبری علیها السلام در مسجد گفتند: «زخمی که به اسلام زدید، تا قیامت دارو ندارد»، علاج و درمان کند.

انبیا و ائمه، چهره‌های انسانی نشانه‌های خداوند

این نشانه‌ها که در عوالم بالا و زمین میلیاردی است، در چهره‌های انسانی‌اش، ۱۲۴ هزار و چهارده معصوم است. خدا این چراغ‌های فروزان را در صراط مستقیم گذاشته که مردم تکالیف، وظایف، حقایق و معارف الهیه را با این چراغ‌ها بشناسند و وزنشان، یعنی وزن آدمیت و انسانیتشان را سنگین کنند تا روز قیامت که مصداق این آیات بشوند: ﴿**فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ**﴾[1] آن‌کسی که وزن بسیار سنگین معنوی، اعتقادی، اخلاقی و

۱. قارعه: ۶

عملی در آخرت دارد، ﴿فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾[1] من جایی در بهشت به او می‌دهم که به آن راضیِ راضی است و هیچ‌وقت جای بالاتر را نگاه نمی‌کند که بگوید ای کاش، آنجا را به من می‌دادند یا اینجا را به من می‌دادند. هر کسی در بهشت هرچه که به او بدهند، در کمال آرامش، اطمینان و خشنودی است. همچنین خداوند در آیهٔ هشتم سورهٔ مبارکهٔ اعراف می‌فرماید: «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» این جاده را با تکیه بر این نشانه‌ها طی کنند که همهٔ این نشانه‌ها، علم و نور، دلیل، حجت و راهنما هستند. در این ۱۲٤هزار نفر و این چراغ‌ها، حجت اکبر و حجت کبری، پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام، امیرالمؤمنین علیه السلام، صدیقهٔ کبری علیها السلام تا امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است. خدا اینها را به این خاطر در این جاده قرار داده است که مردم منحرف نشوند و در جاده‌های ساختگی قرار نگیرند؛ جاده‌های کمونیسم، امپریالیسم، فرویدیسم و لنینیسم و از این زباله‌هایی که الآن در دنیا پر است. همین جاده‌ها بیشتر جامعهٔ جهانی را به‌طرف خودشان کشیده‌اند و وضع دنیا را این‌گونه قرار داده‌اند که مشاهده می‌کنید.

تفاوت اعتقادی آیات اکبر خداوند با سازندگان جاده‌های انحرافی

در این جاده، آن حجت و دلیل اکبر، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند (قسم جلاله با زبان امیرالمؤمنین کم نیست): والله! اگر هفت اقلیم آفرینش را با هرچه زیر خیمهٔ این هفت اقلیم است، به علی بدهند و بگویند که ما کل اینها را در اختیارت می‌گذاریم و یک معامله از تو توقع داریم. کل جهان‌ها، کهکشان‌ها، سحابی‌ها، زمین و آنچه خدا آفریده است، برای تو باشد؛ در مقابل، یک مورچه که پوست جویی را به دهانش گرفته و به لانه‌اش می‌برد، این پوست جو را از دهان مورچه بیرون بکش. والله! من این معامله را قبول نمی‌کنم. این چراغ جادهٔ توحید است.

۱. قارعه: ۷.

اما در جادهٔ انحرافی، ترامپ، اوباما، بایدن، آل‌سعود، اموی‌ها، عباسی‌ها، فرعون‌ها، نمرودها، شدادها، فَریسیانِ فلسطین و پولِس‌ها هستند. در جاده‌های دیگر می‌خورند، می‌برند و بچه، زن حامله، مرد، مظلوم و ناشناخته را می‌کُشند، معدن‌ها را غارت و ملت‌ها را ورشکست می‌کنند. اگر دولتی هم در گوشه‌ای از دنیا قد عَلَم بکند که مردم دوستش داشته باشند یا به قول خودشان، آزادی‌خواه باشد، دماغ آن دولت را به خاک می‌مالند و نوکران خودشان را جای او می‌گذارند. اینها سازندگان، کارگردانان، مریدان و امت‌های جاده‌های انحرافی هستند.

حکایتی شنیدنی از تربیت‌شدگان حجت‌های الهی

در جادهٔ الهی، چه راهنمایان قرار دارند و چه تربیت‌شدگانی به‌وسیلهٔ این حجت‌های الهی به‌وجود آمده‌اند! این مطلب را ابن‌ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغه» اش نقل می‌کند؛ یعنی یک بزرگوار و عالم غیرشیعه، یک آدم وارد در حد خودش که غیرشیعه است، می‌گوید! روزی حاکم اول مدینه یکی از کارمندهای خودش را صدا کرد (برای اینکه یک‌وقت قدی عَلَم نشود، پول ریختند) و به او گفت: به من گزارش داده‌اند که خانمی در محله‌های فقیرنشین و آخر شهر مدینه هست، دوسه تا بچهٔ یتیم دارد و وضع خوبی هم ندارد. این کیسهٔ پول هزاردرهمی را ببر و به او بده، به او هم بگو که هدیهٔ ناقابل حاکم مدینه است.

این کارمند رفت و در زد، خانم باوقاری آمد و در را باز کرد. مرد کیسهٔ هزار درهمی را دو دستی تعارف کرد، خانم به او گفت: این چیست؟ مرد گفت: حاکم شنیده‌اند که شما وضعتان خوب نیست و دو سه‌تا بچهٔ یتیم دارید، برای شما فرستاده‌اند تا سروسامانی به زندگی‌تان بدهید.

تکیهٔ سالک صراط مستقیم بر نشانه‌های الهی

جواب این خانم را ببینید؛ این یک تربیت‌شدهٔ نور، یک سالک صراط مستقیم و یک راهرو جادهٔ خداست. او با تکیه بر نشانه‌هایی که خدا در این جاده گذاشته و گفته با

کمک این نشانه‌ها بیا تا به توحید تام برسی، دلت از غیرخدا خالی بشود و هرچه ابزار در این دنیا گیر تو می‌آید، لله خرج کنی و دیوانهٔ ابزار نشوی. تو جلو برو و ابزار پشت سرت باشد، نه اینکه ابزار و مواد و عناصر پیشوا و پیشرو تو بشوند. همهٔ اینها باید پشت‌سر تو قرار بگیرند.

تجلی تام پروردگار در وجود یاران ابی‌عبدالله علیه‌السلام

خیلی عجیب است که ابی‌عبدالله علیه‌السلام صبح عاشورا به این ۷۲ نفر فرمودند: الآن همهٔ ما به‌طرف مرگ حرکت می‌کنیم و مرگ یک پل است. پل یعنی جایی که زیر پای آدم است؛ آدم روی پل که با کله نمی‌رود، اما شما روی کلهٔ مرگ پا می‌گذارید. برای همین، اگر به هر کدام از این ۷۲ نفر می‌گفتی که به من بگو مرگ برای تو چگونه است، می‌گفت:

مرگ اگر مرد است، گو نزد من آی　　تا در آغوشش بگیرم تنگ‌تنگ
من از او عمری ستانم جاودان　　او ز من دلقی ستاند رنگ‌رنگ

اینها از برکت این آیات و نشانه‌های خدا عجب در راه توحید آزاد بودند! این ۷۲ نفر اصلاً به قیامت نرسیده بودند که پروردگار عالم در جان، قلب و عقلشان تجلی تام کرده بود. تازه چقدر هم آدم‌های پرتوقعی بودند و اصلاً در توقع نمونه نداشتند! آن عده‌ای که هنوز جانی در بدن داشتند، وقتی به زمین می‌افتادند و ابی‌عبدالله علیه‌السلام سرشان را به دامن می‌گرفت، این چشم خون‌آلودشان را باز می‌کردند و با حالی که من درک نمی‌کنم، به ابی‌عبدالله علیه‌السلام می‌گفتند: «**أرضیتُ مِنّی یَا أباعبدالله**» از من راضی شدی؟ عجب توقع‌هایی! اینها عالم را دیوانه کرده‌اند و آنهایی که اینها را می‌فهمند.

معرفت سالک صراط مستقیم

این مرد هم گفت: خانم، این خانه خراب و این زندگی به‌هم‌ریخته است، این مبلغ هم هزار درهم است! خانم گفت: من به این همیان دست نمی‌زنم؛ همین‌طور که به تو داده‌اند،

بردار و ببر، به دهندهٔ آن هم بگو: اگر قدرت پیدا بکنی که تمام هستی را در دست من بگذاری تا من از علی علیه السلام دست بردارم، ابداً این اتفاق نخواهد افتاد. این معرفت و این سالک صراط مستقیم است! این بحث‌ها از بحث‌هایی است که به قول حضرت حافظ، «آسوده شبی باید و خوش مهتابی».

خوشا آنان‌که الله یارشان بی　　بحمد و قل هوالله کارشان بی
خوشا آنان‌که دائم در نمازند　　بهشت جاودان بازارشان بی

کلام آخر؛ غم مخور ای کودک دُردی‌کشم

بیشتر شما بزرگواران به کربلا رفته‌اید و شعبهٔ فرات و دجله را در مسیر راه و در کربلا دیده‌اید. سؤالم از شما این است: یک بچهٔ شش‌ماهه چقدر از آن‌همه آب می‌خواست؟! من وقتی بچه بودم، یادم است که مادرهایمان، زن‌عموها و زن‌دایی‌هایم وقتی می‌خواستند به بچهٔ پنج شش ماهه آب بدهند، ذره‌ای آب در نعلبکی می‌ریختند و یک پنبه تمیز در آب می‌گذاشتند، به لب‌های بچه می‌کشیدند. بچه که هنوز گلو ندارد تا با لیوان به او آب بدهند!

حسین جان، مگر تو چقدر آب می‌خواستی؟! بچه در بغلش و سر بچه روی شانه‌اش است، با بچه‌اش حرف می‌زند:

ای یگانه کودک یکتاپرست　　وی به طفلی مست صهبای الست
گرچه شیر مادرت خشکیده است　　شیر رحمت از لبت جوشیده است
غم مخور ای بهترین هم‌راز من　　غم مخور ای آخرین سرباز من
غم مخور ای کودک خاموش من　　قتلگاهت می‌شود آغوش من
غم مخور ای کودک دُردی‌کشم　　من خودم تیر از گلویت می‌کشم
مخفی از چشم زنان دل‌پریش　　می‌کَنم قبر تو را با دست خویش
صورتت را می‌گذارم روی خاک　　تا ز خاک آید ندای عشق پاک

بچه را به کنار خیمه آورد، مادرش را صدا نزد، زینب کبری﴿س﴾ را صدا زد و گفت: خواهر، این بچه را بگیر! بچه را در بغل دختر زهرا﴿س﴾ گذاشت. بچه‌ای که «سبط ابن‌جوزی» از علمای غیرشیعه نوشته، تیر سه شعبه سر را درجا از بدن جدا کرده بود. بچهٔ بی‌سر در بغل زینب﴿س﴾ بود، ابی‌عبدالله﴿ع﴾ روی زمین نشست و شروع به خواندن روضه کرد: خدایا! همهٔ جانم برای این بچه آتش گرفت؛ خدایا! هر مادری که می‌خواهد بچه‌اش را از شیر بگیرد، ده جور بهانه‌سازی می‌کند تا بچه را از شیر ببرد، اما بچهٔ من بهانه نمی‌خواست و تیر سه شعبه بچه را از شیر مادر گرفت...

جلسه دهم

ضرورت وجود راهنما

در مسیر توحید

عناصر تشکیل دهندهٔ صراط مستقیم

صراط مستقیم، راهی استوار و پابرجا

احتمالاً امروز جلسهٔ بیستم است که در رابطهٔ این مسئله سخن گفته شده است. پروردگار عالم برای سعادت دنیا و آخرت بندگانش، رشد و تربیت و کمال تشریعی آنها، یک راه بیشتر ندارد که اسم این راه بنا به نام‌گذاری وجود مقدس خودش، «**صراط مستقیم**» است؛ یعنی راهی که پابرجا، استوار و قویم است. در سورهٔ مبارکهٔ انعام، آیات ۱۵۲ به بعد که مجموعاً سه آیه می‌شود، خیلی روشن توضیح داده که این صراط مستقیم ترکیبی از چه حقایقی است؟ عناصری که معمار هستی این جاده را از آن ارائه داده است، چیست؟

سفارش قرآن به نگاه خردمندانه در عناصر

در آن دوسه آیه، هم تعقل و هم تفکر را مطرح کرده است و می‌فرماید که خردمندانه به این عناصر نگاه کنید و نگاهتان چوب‌انداز نباشد. اندیشه کنید در آنچه که این ساختمان و راه از آن به‌وجود آمده است. از همهٔ بندگانش از زمان آدم علیه‌السلام دعوت کرده است که سالک این راه باشید و به‌خاطر دو روز شکم، امیال و غرایز و لذت‌های زودگذر، در راه‌های دیگر قرار نگیرید؛ چراکه شما را متلاشی می‌کند و از انسانیت می‌اندازد. طبق آیهٔ سورهٔ جن، راه‌های دیگر شما را به هیزم جهنم تبدیل می‌کند و هیچ‌چیزی از شما نمی‌ماند؛ نه عقل،

نه فطرت، نه عمل، نه اخلاق و نه اعتقاد. نهایت افتادن در این هزاران جادهٔ انحرافی، تبدیل‌شدن به هیزم دوزخ است: ﴿فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾.[1]

ضرورت وجود راهنما در سلوک الی‌الله

به قول خود پروردگار در قرآن، امکان سلوک درست در جاده بدون دلیل، راهنما و حجت نیست. با اینکه ابتدای خلقت این جنس، فقط آدم علیه السلام و همسرش بودند و دو نفر بیشتر نبودند، خدا آدم علیه السلام را راهنما قرار داد؛ چون این راه را از همان زمان ارائه داد و فرمود: ﴿اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً﴾[2] این جاده باید از طرف خود من ارائه بشود و غیر از من، هیچ‌کس جاده‌ساز نیست، بلکه تخریب‌کنندهٔ جاده است.

پاکی و صفای باطن با استمرار «إِهْدِنَا الصّراطَ الْمُسْتَقيم»

آدم صلی الله علیه و آله به فرمودهٔ امام صادق علیه السلام، پیغمبر بود و امتش هم در ابتدای کار، یک خانم بود و بعد اضافه شدند؛ اما به امت اسلام واجب کرد که در شبانه‌روز ده بار صراط مستقیم را از قلب به زبان خودشان بخوانند. ما وقتی نماز فرادا می‌خوانیم، نماز را به گوش کسی نمی‌خوانیم، مخصوصاً هشت رکعت آن را که باید آهسته بخوانیم؛ معلوم می‌شود که این **«إِهْدِنَا الصّراطَ الْمُسْتَقيم»** را باید در شبانه‌روز ده بار به‌صورت واجب به خودمان تلقین بکنیم تا مشاعر ما را تحت تأثیر قرار بدهد. اصلاً درون ما از حقیقت صراط مستقیم پر شود تا اگر کسی کاوشی درون ما انجام داد، کینه، بخل، حسد، ریا و نفاق پیدا نکند و این باطن، صاف و پاک شود؛ وگرنه اگر شبانه‌روز ده بار بگوییم **«إِهْدِنَا الصّراطَ الْمُسْتَقيم»**، اما درونم جنگل انواع حیوانات وحشیِ ضمائم اخلاقی باشد، این چه خواندنی است؟! این حیواناتی که به قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، خورنده هستند، درون من بیکار نیستند. این

۱. جن: ۱۵.
۲. بقره: ۳۸.

فرمایش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله است که همه هم نقل کرده‌اند؛ هم در کتاب شریف «کافی»، هم در «جامع‌السعادات» مرحوم ملامهدی نراقی و هم در «بحارالأنوار» مرحوم مجلسی، باب ایمان و کفر است.

روایات ساختگی اهل سقیفه

از اینکه خیلی‌ها روایت را نقل و قبول کرده‌اند، معلوم می‌شود که روایت صادر شده است و ساختگی نیست؛ بعد هم بنی‌امیه و بنی‌عباس برای ساختن روایات اخلاقی پول نداده‌اند، به دردشان نمی‌خورد و برای آنها ضرر هم داشت. آنها هرچه پول از بیت‌المال دزدیده بودند، خرج حدیث‌سازی به نفع سقیفه و اهل سقیفه و به نفع دیگران کردند. اینها مثلاً حدیث ساخته‌اند که معاویه جزء کاتبان وحی بوده است! می‌گویند دروغ‌گو حافظه ندارد؛ کاتب وحی، یعنی انسانی که مرتب کنار پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله است و وقتی جبرئیل آیه می‌آورد، پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواند و کاتب می‌نویسد؛ یا اگر کنار پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نباشد و شب آیه نازل شده باشد، صبح می‌گوید بنویس. معاویه در فتح مکه به‌ظاهر تسلیم شد و دو ماه بعد هم پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفتند. او هم به مدینه نیامد و در همان مکه ماند. کجا ایشان کاتب وحی است؟ چه زمانی کنار پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است؟ این فضایل دروغ را برای دشمنان خدا، پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت‌علیهم‌السلام ساخته‌اند؛ اما برای روایات اخلاقی به راویان دروغ‌گو و مکار پول ندادند که روایت بسازند.

روان‌کاوی بی‌نظیر اهل‌بیت‌علیهم‌السلام

حالا این روایت را ببینید که کثرت نقل آن، دلیل بر صدورش است: «**اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ**» حسادت خوبی‌ها را می‌خورد و می‌بلعد، چنان‌که آتش هیزم را می‌خورد. واقعاً روان‌شناسی مثل رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در عالم پیدا می‌شود؟! روایاتِ ده جلد بخش کفر و ایمان کتاب «بحارالأنوار» و روایات جلد دومِ عربی «اصول کافی»، خیلی آشکار نشان می‌دهد که پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، صدیقهٔ کبری‌علیهاالسلام طبق روایات و سخنرانی‌هایی که از

ایشان مانده و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در روان‌کاوی انسان نظیر نداشته‌اند. اینها با آن چشم الهی‌شان تمام اعماق وجود انسان را دیده‌اند، حُسن و قبح آن و علل این حُسن و قبح را هم بیان کرده‌اند. حیف که بعضی از دانشمندان کشورهای اسلامی به‌طور عجیب و غریبی به کتاب‌های روان‌کاوی و روان‌شناسی شرق و غرب متکی هستند و خیال می‌کنند حرف این صهیونیست‌های خطرناک که عمدهٔ دانشمندان روان‌کاو، مثل فروید، داروین و دورکیم یهودی هستند، حرف‌های صددرصد عمقی، ریشه‌دار و غیرقابل تغییر است. برخی فکر می‌کنند که علم اینها علم راسخ است، درحالی‌که هیچ‌کدام اینها علم راسخ نداشتند و دیگران خیلی از نظریات آنها را رد و ابطال کردند. «**راسِخُون فِی الْعِلْم**» که دانش آنها تا قیامت تغییر نمی‌کند، پیغمبر صلی الله علیه و آله، صدیقهٔ کبری علیها السلام و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام هستند. اینها بشر را صددرصد روان‌کاوی کرده‌اند، تمام زوایای وجودش را نشان داده و گفته‌اند که این زاویه‌ها به این دلیل تاریک است و نمی‌توانی با این تاریکی حرکت مستقیم داشته باشی، این زوایای درونت هم روشن است. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: حال که فهمیدی روشن است، خدا را ستایش کن که به تو خیلی لطف کرده است؛ اما اگر کم داری، به‌دنبال جبران کمبودش برو.

تحقق ایمان کامل با شناخت راه مستقیم

من اگر بخواهم سالک صراط مستقیم باشم، باید این صراط را و آنچه که این صراط از او ساخته شده و معمارش هم پروردگار است، بشناسم و بفهمم، در شبانه‌روز هم ده بار به مشاعرم تلقین کنم و حقایقش را در ظاهر و باطنم محقق بکنم تا در حد خودم مؤمن کامل بشوم. روزی شخصی به من گفت که ریا یعنی چه؟ گفتم: یعنی من درخت نماز، روزه و انفاق را سرسبز بکارم، بعد بنشینم و این درخت‌ها را تماشا کنم و از شیطان خواهش کنم که کل این باغ را آتش بزن و بسوزان. این معنی ریاست! کار کردن برای خوشامد مردم، یعنی آتش روشن کردن و سوزاندن کارهایی که کرده‌ام.

راهنمایان پروردگار در جادهٔ توحید

خداوند، نور آسمان‌ها و زمین

خدا برای سالکش در جادهٔ توحید راهنما قرار داده است، این راهنماها چه کسانی هستند؟ کلمهٔ نور پنج‌بار در یک آیه ذکر شده است که در کل قرآن سابقه ندارد. یک نور است، ولی همین یک نور به تناسب مطلب به‌کار گرفته شده که خود آیه هم به «آیهٔ نور» معروف است. در این آیه می‌خوانیم: ﴿اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛[1] البته من با لطف خدا در این تفسیر چهل جلدی «حکیم» ثابت کردم که «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» به‌معنی «منوّرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» نیست و معنی اسم فاعل نمی‌دهد، بلکه بر همان مصدر بودنش باقی است. خدا نور آسمان‌ها و زمین است، اما این نور کجاست؟ «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» در مشکات و مصباح است.

نور خداوند در بیوت رفعت‌یافته

نور در این آیه پنج بار تکرار شده است، ولی نه اینکه پنج نور باشد؛ حقیقتی جاری است که به مناسبت‌های مختلف در آیه طلوع و تجلی می‌کند. بعد هم آدرس می‌دهد که اگر می‌خواهید این نور را در کرهٔ زمین ببینید و بفهمید و با این نور در تاریکی جهان حرکت کنید، ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾.[2] این «فِي بُيُوتٍ» آیهٔ مستقلی نیست؛ ما طلبه‌ها می‌گوییم که جار و مجرور متعلَّق می‌خواهد. در حقیقت، «فِي بُيُوتٍ» به آیهٔ قبلش، یعنی آیهٔ نور وصل است و متعلَّق «فِي بُيُوتٍ» که جار و مجرور است، خود نور است. این نور در خانه‌هایی است که «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ»؛ بعضی از تفسیرها نوشته‌اند که منظور از «تُرْفَعَ»، یعنی خدا اجازه داده و گفته است که ای نور! ای نورها! به معمار بگویید دیوارهای خانه‌تان

۱. نور: ۳۵.
۲. نور: ۳۶.

را بلند بسازد تا کسی از بیرون به خانهٔ شما نگاه نکند. پروردگار ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ﴾[1] را برای دیوارسازی معطل کرده است که چهارمتر خشت و گل روی هم بگذارید، وقتی مردم از کوچه می‌روند، داخل خانهٔ شما را نبینند. این دیوار رفیع نمی‌خواهد و اگر دو متر هم دیوار ساخته شود، داخل خانه دیده نمی‌شود؛ مگر چقدر آدم دومتری داریم؟!

ویژگی‌های اهل بیوت رفعت‌یافته

این رَفعت رَفعت معنوی است که پروردگار می‌فرماید: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ﴾،[2] یعنی خدا اجازه داده است که این بیوت دارای جایگاه بسیار بالایی در این عالم باشند. این بیوت بیوتی است که «**وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ**» اصلاً یاد خدا در این خانه‌ها برای یک پلک به‌هم‌زدن فراموش نمی‌شود «**يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ**» و اهل این خانه مُسبّح دائم هستند. آنها با فرهنگ، گفتار و کردارشان نشان می‌دهند که پروردگار از هر عیب و نقصی پاک است. شما زهرا علیها السلام را ببین، بفهم که خدا از هر عیبی پاک است؛ اگر خدا عیبی داشت، در این ساخت او هم عیبی وجود داشت. اگر خدا عیبی داشت، در این مصنوعش، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام هم عیبی وجود داشت؛ چون عیب صانعِ عیب‌دار انتقال پیدا می‌کند. مهندس، نجار یا برق‌کاری که علمش عیب دارد، کار را ناقص انجام می‌دهد و راه دیگری هم ندارد که کامل انجام بدهد. علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را ببین و در آنها دقت کن، دوتایی نشان می‌دهند که خدا بی‌عیب و نقص است. این معنی تسبیح است.

انسان، سازندهٔ هر عیب و نقصی در وجود خود

این خدای بی‌عیب و نقص به ما دستور داده است که در هر رکعت از این هفده رکعت، یک بار در رکوع بگوییم: «**سُبْحانَ اللّه**»؛ یعنی من در رکوعم اعلام می‌کنم که تو بی‌عیب

۱. نور: ۳۷.
۲. نور: ۳۶.

و نقص هستی. در همان رکعت اول، دو بار در سجده بگویم: «**سُبْحانَ اللّه**». سه بار در رکعت اول می‌گویم: «**سُبْحانَ اللّه**». در رکعت دوم نماز صبح هم سه بار می‌گویم، در یک نماز شش بار از دل ناله بزن و فریاد کن که خدا بی‌عیب و نقص است. این خدای بی‌عیب و نقص، مگر خالق من نیست، پس چرا من پر از عیب و نقص هستم؟ قرآن می‌گوید: ﴿**وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ**﴾[1] عیب و نقص داشتن تو، کار من نیست! کارخانهٔ سازندهٔ این عیب‌ها خودت هستی. من هرچه در عالم آفریده‌ام، نشان می‌دهد که بی‌عیب و نقص است؛ حتی یک ویروس یا میکروب از نظر آفرینشی بی‌عیب و نقص است و این نقایص در وجود تو «**مِنْ نَفْسک**» کار خودت است. تو می‌توانی حسود نباشی، اما خودت خودت را حسود کرده‌ای؛ تو می‌توانی ریاکار نباشی، اما خودت خودت را ریاکار کرده‌ای؛ همچنین تو می‌توانی به‌اندازهٔ سعهٔ وجودی‌ات، سلمان و ابوذر و مقداد یا از اولیای الهی بشوی و بعد از معصوم، پاک باشی.

انحراف در جادهٔ توحید، بدون وجود راهنما

در این جاده اگر بدون این راهنمایان باشی، «**فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ**»، تو را منحرف می‌کنند. اگر ببینند که تنها هستی، تو را می‌دزدند و می‌برند. وقتی گرگ می‌خواهد به گله بزند (گرگ‌ها ثابت هم کرده‌اند)، اول می‌پاید که این گلّه چوپان نداشته باشد. چوپان به‌سراغ کاری رفته، پشت تپه نماز می‌خواند یا خوابش برده، راحت به گله می‌زند. اگر این شیاطین عالم و شیطان درون خودم، یعنی نفس اماره ببیند که من این جاده را در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام، صدیقهٔ کبری علیهاالسلام، امام مجتبی علیه‌السلام و ابی‌عبدالله علیه‌السلام طی می‌کنم و دستم در دست آنهاست، اصلاً جرئت حمله ندارد. او باید مرا تنها گیر بیاورد که شکم دین و عقل و اخلاقم را پاره کند؛ اما اگر مرا تنها نبیند، می‌خواهد خیز بردارد، ولی می‌ترسد. «**اَلْخَنّاس**» مدام خودش را پنهان می‌کند و می‌پاید که ببیند من چه زمانی بدون علی علیه‌السلام،

۱. نساء: ۷۹.

بدون امام حسین علیه السلام، بدون امام صادق علیه السلام می‌شوم تا حمله کردن برای او راحت باشد، من هم نتوانم در سرش بزنم و شکم او را پاره کنم.

اهل‌بیت علیهم السلام، همراه همیشگی شیعیان

همراهی شیعه تا بهشت پروردگار

لذا گاهی‌اوقات شیعیان پیش ائمهٔ طاهرین علیهم السلام می‌آمدند و می‌گفتند: یابن‌رسول‌الله، ما کجا هستیم؟ آنها می‌فرمودند: با ما هستید؛ یعنی از خطر نترسید! از بنی‌امیه و بنی‌عباس و فرهنگشان نترسید؛ از اُمریکا و شرق و جاهای دیگر، از فرهنگشان و ماهواره‌هایشان نترسید. تو که با ما هستی، اهل افتادن در دهان این ماهواره‌ها نیستی؛ یعنی احراز کردی ما رضایت داریم که این‌همه کثافت‌کاری را در ماهواره ببینی و به مشاعر خودت انتقال بدهی؟! مرحوم فیض در کتاب «شافی» نقل می‌کنند و بعد از مرحوم فیض، علامهٔ مجلسی هم نقل می‌کند: پیرمردی نزدیک صد سالش بود، به دیدن حضرت صادق علیه السلام آمد. روزگار آزادی امام بود و اتاق پر بود، راه نبود و می‌خواست دم در بنشیند، امام صادق علیه السلام از جا بلند شدند و فرمودند: بزرگوار، کنار دست من بیا! جمعیت به او راه دادند و پیرمرد با عصا، قد خمیده و نفس‌نفس‌زنان آمد و کنار حضرت صادق علیه السلام نشست. وقتی نشست، مثل آدم جوان‌مرده شروع به گریه کرد، حالا همه هم نگاهش می‌کنند! امام فرمودند: بزرگوار، چه شده است؟ گفت: یابن‌رسول‌الله، بدنم را که می‌بینید، ضعف استخوان و اسکلتم را که می‌بینید، کمر خمیده‌ام را هم که می‌بینید؛ امروز یا فردا می‌میرم، ترسم برای بعد از مرگم است که با دیدن شما گریه‌ام گرفت. حضرت فرمودند: گریه‌ات را آرام کن، بعد از مرگت تا قیامت، در قیامت هم تا بهشت و در بهشت با ما هستی؛ اینکه گریه ندارد! این چه گریه‌ای دارد؟!

زمان احتضار مؤمن، بهترین لحظه برای او

من در شهری بودم، گفتند که یک روحانی در حال مرگ است. من آن روحانی را می‌شناختم؛ آدم باسواد و خوبی بود. حدود نود سال داشت و هفتاد سال در آن شهر به منبر

رفته بود، روضه خوانده و گریه کرده و گریانده بود. من وقتی احوالش را پرسیدم، دوستانم گفتند که در خانه افتاده است؛ نمی‌دانستم در کماست، گفتم: من خانه‌اش را بلد نیستم، مرا ببرید تا او را ببینم. به دیدنش رفتم، دیدم که روحانی سیدی کنار بسترش نشسته، نگاه می‌کند و گریه می‌کند! به این روحانی گفتم: قوم‌وخویش او هستی؟ گفت: نه! گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: مگر حال او را نمی‌بینی؟! این حال، خیلی حال سختی است! حال سکرات است. گفتم: چه کسی می‌گوید که حال سختی است؟ گفت: روایات و آیات می‌گویند. گفتم: این حال برای همه حال سختی است؟! شما عالم هستی، این مقدار فکر نکردی آدمی که هفتاد سال به‌دنبال اهل‌بیت علیهم‌السلام دویده، بیداری کشیده و قلم زده، زبان زده، گریه کرده و گریانده، وقتی الآن نیاز دارد، اهل‌بیت از دور می‌گویند به امید خدا، هرچه که شدی؟! آیا او را رهایش کرده‌اند؟! عقیدهٔ تو این است که او تنها می‌میرد؟ یعنی تو اهل‌بیت را این‌قدر بی‌وفا می‌دانی؟ پس این‌همه روایاتی که مرحوم فیض و مجلسی از ائمه نقل کرده‌اند و گفته‌اند ما هنگام احتضار شیعه بالای سرشان هستیم، چه می‌شود؟ او تنهاست که تو برایش گریه می‌کنی؟ الآن بهترین لحظه و وقت برای اوست.

اذن ملک‌الموت برای گرفتن جان مؤمن واقعی

یکی از علمای تهران این روایت را در مراسم ختم پدر و مادرِ مادر من گفت؛ او هم از دنیا رفته است. مجلس شلوغ هم شد و فرصت نشد که من از او مدرک بخواهم؛ ولی او آدمی نبود که بدون مدرک حرف بزند. پدر و مادرِ مادر من در فاصله کمی از دنیا رفتند؛ اول مادر مادرم از دنیا رفت، وقتی از دفنش برگشتند و می‌خواستند اعلامیهٔ ختم را بنویسند، پدر مادرم گفت: امشب اعلامیه را ننویسید، چون من هم فردا شب بعد از نماز عشا می‌روم؛ برای هر دوی ما یک‌جا ختم بگیرید. همه گفتند: آقاجان، اختیار دارید! شما که حالتان خوب است. گفت: به‌نظر شما من حالم خوب است، اما من می‌روم. بعد از نماز و سلام نماز عشا، روی همان جانماز دراز کشید، شهادتین را گفت و از دنیا رفت.

البته نمونهٔ این روایت بدون یک بخش آن در روایاتمان هست؛ یک بخش آن در روایاتی که من دیده‌ام، نیست. خود این گوینده و عالم هم خیلی اهل گریه بود، ایشان می‌گفت:

خدا به ملک‌الموت می‌گوید برای گرفتن جان یک شیعه و مؤمن واقعی برو، باادب و مثل پدری مهربان از او اجازه بگیر که آیا من جانت را بگیرم یا نه؟! ملک‌الموت می‌آید و این شخص ملک‌الموت را با زیباترین قیافه می‌بیند. ملک‌الموت به او می‌گوید: من مأمور حق هستم، اجازه می‌دهی که جانت را بگیرم؟ می‌گوید: نه، اجازه نمی‌دهم. ملک‌الموت عرض می‌کند: خدایا، می‌بینی که می‌گوید نه! خطاب می‌رسد: جای او را نشان بده. در قرآن می‌خوانیم: ﴿فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ﴾[1] پرده را کنار می‌زند، بهشت را به او نشان می‌دهد و می‌گوید: من می‌خواهم تو را به اینجا ببرم. دوباره می‌گوید: نه، نمی‌خواهم بیایم! ملک‌الموت عرض می‌کند: خدایا، بهشت هم دید؛ عجب آدم گسترده‌وجودی است که می‌گوید بهشت هم نه! خطاب می‌رسد: دوستانش را نشان او بدهید؛ قرآن از دوستان او نام می‌برد: ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً﴾.[2] پرده کنار می‌رود و وقتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله تا امام عصر عجل الله تعالی فرجه را در بسترش می‌بینند (حالا ایشان این را گفت)، مخصوصاً وقتی چشمش به ابی‌عبدالله علیه السلام می‌افتد، می‌گوید: ملک‌الموت، مرا معطل نکن!

این حسین است که‌از پی تعظیم او — عرشْ قامت را دوتایی می‌کند
این حسین است که‌از برایش جبرئیل — وحی را نغمه‌سرایی می‌کند
این حسین است که‌ز غبار خاک او — حور جنت توتیایی می‌کند
کشتی ایمان ز طوفان ایمن است — تا حسینش ناخدایی می‌کند

کلام آخر؛ ای وارث سریر امامت ز جای خیز

زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک
از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

۱. ق: ۲۲.
۲. نساء: ۶۹.

که‌ای خفته خوش به بستر خون، دیده باز کن
احوال مـا ببـین و سـپس خـواب نـاز کـن
ای وارث ســـریر امامـــت ز جـــای خیـــز
بـر کشـتگان بـی‌کفن خـود نمـاز کـن
طفـلان خـود بـه ورطـهٔ بحـر بـلا نگـر
دسـتی بـه دسـتگیری ایشـان دراز کـن
برخیـز! صـبح شـام شـد ای میـر کـاروان
مـا را سـوار بـر شـتر بی‌جهـاز کـن
یا دست مـا بگیـر و از ایـن دشـت پُرهـراس
بـار دیگـر روانـه بـه سـوی حجـاز کـن

حسین من، نمی‌خواهم با شمر و خولی بروم؛ خودت بلند شو و ما را برگردان!

جلسه یازدهم

راهنمایان انسان در جادهٔ توحید

سرانجام انسان در جاده‌های انحرافی

تقریباً امروز سی‌ویکمین جلسه‌ای است که در این موضوع گفت‌وگو شد؛ پروردگار مهربان عالم یک راه برای نجات، سعادت، کمال، رشد و خیر دنیا و آخرت انسان ارائه داده است که این راه از زمان آدم‌علیه‌السلام طبق صریح قرآن ارائه شد، به همهٔ انبیا هم، همین راه نشان داده شد و تا قیامت هم، همین یک راه است.

تخریب ساختمان انسانیت در جادهٔ ضلالت

شیاطین و حزب شیاطین هزاران راه دیگر را ساخته‌اند که قرآن مجید آن جاده‌ها را ضلالت، گمراهی و تخریب ساختمان انسانیت می‌داند. در زمان خودتان مردم جهان و اخلاقشان، حالاتشان، اعمالشان، ستم‌ها و ظلم‌ها و تجاوزاتشان را می‌بینید؛ هر کدام از ملت‌ها برای خودشان جاده‌ای دارند. در قرآن داریم: ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾[1] شرق برای خودش جاده‌ای دارد، غرب برای خودش جاده‌ای دارد، احزاب برای خودشان در دنیا جاده‌ای دارند. کسی هم عدد این جاده‌ها را نمی‌داند، اما آنچه خیلی قابل‌توجه است، این است که در آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ انعام می‌فرماید: «**وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ**». «**سُبُل**» جمع «**سَبیل**» است؛ «**سبیل**» یعنی راه، «**سُبُل**» یعنی هزاران راه. بندگان من، سالک این جاده‌ها نشوید!

۱. مائده: ۴۸.

اگر از جادهٔ من بیرون بروید یا اصلاً در جادهٔ من نیایید و راهرو جاده‌های دیگر بشوید، ضرری به من نمی‌خورد؛ بلایی که آن جاده‌ها سرتان می‌آورد، «**فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ**» شما را متلاشی می‌کند و از شکل آدمیت، انسانیت، حقایق اخلاقی و عمل صالح درمی‌آورد، روحتان، قلبتان و عقلتان را هم تکه‌تکه می‌کند. خدا دلیل هم نیاورده است؛ چون این تکه‌تکه شدن افکار و اندیشه‌ها، ارواح و قلوب همیشه معلوم بوده است. هر کسی هم گفت و ادعا کرد که سعادت با جادهٔ من تأمین می‌شود، آنهایی که گوش دادند و رفتند، شقی، فاسد، تباه و بدبخت شدند و تمام درهای خیر به روی آنها بسته شد.

سه فتوای رهبرانِ جاده‌های انحرافی در طول تاریخ

یک اصل مهمی که همه می‌دانند و وجود مبارک حضرت رضا علیه السلام هم در نیشابور به این اصل اشاره فرموده‌اند؛ می‌گویند که وقتی امام این مطلب را گفتند، نزدیک صدهزار نفر مستمع این مطلب بودند. نیشابور قبل از اسلام شهر آبادی بود و بعد از آن هم خیلی آبادتر شد. در روزگاری نیز، در قرن هفتم کتابخانه‌ای با یک میلیون کتاب خطی داشت که وقتی چنگیز دستور داد هرچه خانه در نیشابور هست، خراب کنید؛ چون بی‌سواد هم بود و از کتاب سردرنمی‌آورد، گفت همهٔ اینها را بسوزانید و هرچه هم موجود زنده، چه آدم و چه حیوان در این شهر وجود دارد، همه را بکشید! فتوای چنگیز این سه‌تا بود: بکُشید، خراب کنید و بسوزانید. این یک نتیجهٔ افتادن انسان در جادهٔ غیرخداست! ترامپ هم همین سه فتوا را در این چهارساله داشت، اوباما هم قبل از او داشت، بوش هم قبل از آن داشت؛ همچنین بنی‌امیه، بنی‌عباس، سلجوقیان، عثمانی‌های روم شرقی، فرعون‌ها و نمرودها هم داشتند.

این سه فتوا برای کسانی است که در جاده‌های انحرافی بودند و کارمندهای آنها هم مثل خودشان در این جاده‌ها بودند. آنها می‌گفتند بکشید، اینها می‌کشتند؛ آنها می‌گفتند بسوزانید، اینها می‌سوزاندند؛ آنها می‌گفتند خراب کنید، اینها خراب می‌کردند. حالا زمان چنگیز با بیل و کلنگ خراب می‌کردند و الآن با بمب خراب می‌کنند. ابزار تخریب فرق

کرده است؛ آن‌وقت با سنگ چخماق آتش می‌زدند، الآن با بمب آتش‌زا آتش می‌زنند. آن‌وقت با نیزه و خنجر و شمشیر می‌کشتند، حالا پهپادی را بالا می‌فرستند و مردم بی‌گناه –مرد و زن، دختر و زن حامله، جوان و پیر– را می‌کشند. مگر بیمارستان‌ها را چندبار در یمن بمباران نکردند؟! مگر مریض روی تختخواب را نسوزاندند و نکشتند؟! دلیلی نمی‌خواست که پروردگار بگوید اگر در جاده‌های دیگر قرار بگیرید، متلاشی‌تان می‌کنم؛ بلکه جلوی چشم مردم تاریخ بوده که متلاشی می‌کردند و متلاشی هم می‌کنند.

حق خداوند در کلام حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام

اما سالک این جاده که باید کنارش گفت: الله‌اکبر، سبحان‌الله! یعنی شگفتا، چه جای تعجب است! زین‌العابدین علیه‌السلام می‌فرمایند: اگر شمر خنجری را که سر پدرم را با آن جدا کرد، بیاورد و پیش من امانت بگذارد، روزی که برای گرفتن امانتش را بیاید، آن را برمی‌گردانم. این جاده است که حتی اجازه نمی‌دهد مال دشمنی چون شمر را بخوری! شخصی به زین‌العابدین علیه‌السلام عرض کرد: من به مکهٔ واجب می‌روم، آمده‌ام که با شما خداحافظی کنم و سؤالی بپرسم. من مَبلغ هزار دینار به یکی از مُرجَئه‌ها بدهکارم و چون این آدم هم آدم مشکل‌داری از نظر اعتقادی است، آدم کافر و درون او پلید است، نمی‌خواهم پولش را بدهم و می‌خواهم با این بدهی به حج بروم! مرجئه گروهی بودند که در زمان زین‌العابدین علیه‌السلام پا گرفته بودند و یک سلسله عقاید ضدقرآنی داشتند؛ حضرت فرمودند: اگر پولش را بدهی، این حج واجب باز هم به گردنت واجب است؟ گفت: اگر پولش را بدهم، نمی‌توانم به مکه بروم. حضرت فرمودند: مکه رفتنت حرام است و حج تو حج نیست؛ پول مردم را بده!

بدهی به خداوند، سنگین‌تر از بدهی به مردم

حالا اینها پول‌های شمر و کافر، خنجر شمر و بدهی به مُرجئه است؛ اگر منِ آخوند که یک سال به منبر رفته‌ام و یک سال هم برای زن و بچه‌ام خرج کرده‌ام، حالا ده‌میلیون تومان از مخارجم اضافه آمده است، به‌طور واجب، دومیلیون تومانش را باید به‌عنوان سهم پروردگار

بدهم. بدهی فرقی نمی‌کند، بعد هم بدهی به خدا خیلی سنگین‌تر از بدهی به مردم است؛ چون خدا طرف طلبکار من است. طرف طلبکار من در زمین، آدم بی‌دین و مرجئه‌مسلک یا شمر یا آدم مؤمنی است؛ آدم مؤمن کجا، پروردگار کجا! امام چهارم وقتی می‌خواهند حق خدا را تعریف کنند که چه حقی است و ما به خدا بدهکار هستیم، می‌فرمایند: **«فأمّا حقُّ اللّهِ الأکبرُ»**، ولی حق مردم **«حقُّ اللّهِ الأکبرُ»** نیست، بلکه حق‌الناس است. ما در هیچ روایتی **«حقُّ النّاسِ الأکبرُ»** نداریم و **«حقُّ اللّهِ الأکبرُ»** با حق‌الناس فرق دارد. یک‌وقتی من بدهکار هستم و نمی‌دهم، حالا خوشم آمده که بدهی‌ام را بدهم و به درِ خانهٔ طلبکار می‌روم و می‌گویم این دومیلیون طلبت را بگیر؛ او هم می‌گیرد و تمام می‌شود. دومیلیون برابر دومیلیون و ده‌میلیون برابر ده‌میلیون است؛ درحالی‌که اگر حق خدا را بخورم، این‌جور نیست و به قول لات‌های تهران، یِر به یِر نمی‌شود!

غیرقابل جبران بودن بدهیِ به خداوند

مرحوم مجلسی هم این روایت را نقل کرده است که شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: استخاره‌ای برای من بگیرید. من نمی‌دانم استخاره در زمان ائمه چطوری بوده است و در این روایت هم ندارد که امام چگونه استخاره کردند. امام برای او استخاره کردند و فرمودند: بد است! این شخص به حرف امام گوش نداد و رفت، سه‌چهار ماه دیگر برگشت و به امام عرض کرد: مرا شناختید؟ حضرت فرمودند: بله، سه‌چهار ماه قبل نزد من آمدی و استخاره کردی، بد هم آمد! آن مرد گفت: اتفاقاً من به استخاره‌ات گوش ندادم و رفتم. سفر کسبی و تجارتی داشتم، رفتم و ده‌هزار دینار هم سود بردم! حضرت فرمودند: در این سفری که رفتی و برگشتی، فقط یک بار نماز صبح تو قضا شد که اگر دنیا را برای جبران این دو رکعت نماز قضاشده بدهی، جبران نمی‌کند.

تفاوت بدهیِ انسان به مردم با بدهیِ به خداوند

طلب خدا غیر از طلب مردم است. وقتی طلب مردم را بدهی، بدهیِ مردم نسبت به ما یِر به یِر است؛ مگر اینکه فقیهی ارزش افزوده را قبول بکند و بگوید که ده سال پیش یک‌میلیون

بدهکار بودی، حالا در سایت دادگستری ببین یک‌میلیونِ ده سال پیش، الآن چقدر است؟ مثلاً یازده‌میلیون است، یازده‌میلیون بدهکار هستی. این مسئله به نظر مُقلِّد مردم بستگی دارد که مردم از چه فقیهی تقلید می‌کنند؛ اما باید این را توجه داشته باشم که حق خدا را ساده و آسان نگیرم و بگویم پروردگارم است، بالاخره یک‌جوری در قیامت از عهدهٔ او برمی‌آیم. چطوری از پسِ او برمی‌آیی؟ آدمی که مسلمان است و به عمرش نماز نخوانده، شصت سال هم نماز بدهکار است، در قیامت چه زمینه‌ای دارد که از پسِ این بدهی بربیاید؛ درحالی‌که پروردگار در دومین سورهٔ نازل‌شدهٔ قرآن در مکه می‌فرماید: وقتی بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ هستند، با همدیگر صحبت می‌کنند؛ یعنی خدا بهشتیان را به دوزخیان اِشراف می‌دهد که با آنها حرف بزنند و بعد این اِشراف برداشته می‌شود. بهشتیان از دوزخیان می‌پرسند: ﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾[1] چه‌چیزی شما را به جهنم آورده است؟ اینها چهار جواب می‌دهند که اولی این است: ﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾[2] ما نماز نخواندیم و به پروردگار بدهکار هستیم. این بدهی را هم الآن اصلاً نمی‌شود کاری کرد.

اگر بدهی به پروردگار به بعد از مرگ بکشد، می‌ماند؛ آن‌هم بدهی‌های واجبات حکمی، مالی و حقوقی. به همین خاطر، زین‌العابدین علیه‌السلام حق خدا را «**حقُّ اللّهِ الأكبرُ**» می‌گوید و حق دیگران را حق‌الناس می‌گوید، نمی‌گوید «**حقُّ النّاسِ الأكبرُ**». مردم اکبر نیستند که حقشان اکبر باشد؛ این خداست که اکبر است «**اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَف**» و خیلی بالاتر از این است که بخواهم تعریف و وصف کنم.

پایان کار ظالمین و متجاوزین از جادهٔ توحید

این حرف پروردگار در آیهٔ شریفه است که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾[3] سالک جادهٔ غیر از من نشو؛ چراکه آن جاده، عقل، روح و همهٔ سرمایه‌های

۱. مدثر: ۴۲.
۲. مدثر: ۴۳.
۳. انعام: ۱۵۳.

وجودی‌ات را تکه‌پاره می‌کند، هیچ‌چیزی از تو نمی‌ماند و ﴿فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾[1] آخر سر یک هیزم می‌مانی.

آخر کار شرمسار شـدند در برِ دوست بی‌وقار شدند

این داستان جاده‌های دیگر است! داستان جاده‌هایی که به کلمهٔ «ایسم» ختم می‌شود؛ داستان جاده‌هایی که در زمان ستمگران برای مردم کشیدند، به خورد مردم دادند و به مردم باوراندند که جادهٔ «کمونیسم» یا «کاپیتالیسم» درست است. همچنین داستان راه‌های قدیمی که به مردم بدبخت خوراندند و گفتند این راه درست است، خیر و سعادتت تأمین می‌شود و رشد و کمال پیدا می‌کنی. همهٔ اینها دروغ گفتند و سر مردم را کلاه گذاشتند. الآن هم هر روز و هر شب، این ماهواره‌ها نسل‌ها را در کل قاره‌ها چقدر سرشان را کلاه می‌گذارد و به جاده دعوتشان می‌کند؛ اما چه جاده‌ای؟ کدام جاده؟! جاده‌ای که اینها ملت‌ها را به سلوک در آن دعوت می‌کنند، قبلاً هم ملت‌ها را به سلوک در آن جاده‌های اختراعی دعوت کردند که همان صراط دوزخ و جادهٔ جهنم است. پروردگار دربارهٔ این جاده می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾[2] سورهٔ ، آیات سالک راه من اهل نجات است. «**ظالم**» در این جا به معنی کسی نیست که موبایل یا جیب کسی را زده است؛ در حقیقت، ظالم کسی است که از جادهٔ من تجاوز کرد و به جادهٔ دیگری رفت. وقتی وارد راه جهنم شدند، یعنی همین راهی که خودشان در دنیا اختراع کرده‌اند، «**وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا**» پشت ساق پا به پشت رانشان می‌چسبد، در جهنم به زانو درمی‌آیند و نمی‌توانند تا ابد بلند شوند. کنایه از این است که اینجا ماندگار هستند و پای بیرون آمدن ندارند.

درس بندگی از احوالات بندگان ویژهٔ پروردگار

از زمان آدم علیه السلام فقط یک جاده به انسان ارائه شده، تا قیامت هم همین یک جاده هست و دوتا نیست. کلمهٔ «دین» در قرآن به‌صورت مفرد است و «ادیان» نداریم. کلمهٔ «نور» در

۱. جن: ۱۵.
۲. مریم: ۷۱-۷۲.

قرآن به‌شکل مفرد است و «انوار» نداریم. راه خدا هم در قرآن به‌شکل مفرد است که خودش به «**صراط مستقیم**» نام‌گذاری کرده است. مستقیم، یعنی استوار، با قوام، درست و بتون‌آرمه. هیچ‌کس در این جاده به خرابی، بیماری فکری و روحی، اخلاقی و عملی برنمی‌خورد؛ دلیل هم نمی‌خواهد! شما احوالات سالکان جاده را بخوان. انبیا، ائمه و اولیای الهی از سالکان همین راه بوده‌اند. احوالات اینها را بخوانید و ببینید که چگونه زیسته‌اند، چگونه با مردم و زن و بچه‌شان تعامل داشته‌اند، چگونه با دنیا و آخرت تعامل داشته‌اند. احوالات همهٔ اینها در حدی نوشته شده است که مردم عبرت و پند بگیرند؛ خود قرآن مجید هم این کار را کرده است. البته من عددش را نمی‌دانم که چند داستان از بندگان ویژه و محبوبش در این قرآن هست! داستان یوسف علیه‌السلام، داستان ابراهیم علیه‌السلام، داستان ایوب علیه‌السلام، داستان نوح علیه‌السلام، داستان موسی علیه‌السلام، داستان آل‌فرعون و داستان حبیب نجار؛ این داستان‌ها در قرآن هست و خدا می‌خواهد با این داستان‌ها روندگان در صراط مستقیم، احوالاتشان، افکار و عقایدشان، اخلاقیات و اعمالشان را به ما نشان بدهد.

علاوه‌بر اینها که در قرآن هست، در کتاب‌های روایی‌مان هم داریم؛ در همین کتاب شریف «اصول کافی»، داستان‌های بسیار عالی‌ای از اولیای خداست. در «بحارالأنوار» هم این نوع داستان‌ها پر است. دلیل نمی‌خواهد که بگوییم: خدایا! اگر ما سالک صراط مستقیم شدیم، به چه دلیل این‌جور یا آن‌جور می‌شود! دلیلش همان سالکان هستند و این از همان مقوله‌ای است که جلال‌الدین می‌گوید: «آفتاب آمد دلیل آفتاب». ساعت یازده صبح است، به چه دلیل این آفتاب است؟ به‌دلیل وجود خودش؛ آفتاب که دلیل نمی‌خواهد!

برهان صدیقین دربارهٔ وجود خداوند

البته امیرالمؤمنین علیه‌السلام و زین‌العابدین علیه‌السلام هم دربارهٔ خدا فرموده‌اند که خدا دلیل نمی‌خواهد. این عالم به چه دلیل خدا دارد؟ خدا دلیل نمی‌خواهد! در قرآن می‌خوانیم: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛[1] همچنین در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ*

۱. ابراهیم: ۱۰.

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾.[1] امیرالمؤمنین علیه السلام با اشک چشم ناله می‌زدند: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» خودت دلیل وجود خودت هستی. البته من این را نمی‌فهمم و فقط نقل می‌کنم؛ تعارف هم نمی‌کنم، به خدا نمی‌فهمم! می‌گویند این «برهان صدیقین» است و همان‌هایی که این برهان را عَلَم کرده‌اند، عمقش را فهمیده‌اند. آیا مثل علی علیه السلام فهمیده‌اند که می‌فرمایند: خدایا! خودت دلیل بر وجود خودت هستی. زین‌العابدین علیه السلام نیز در دعای ابوحمزهٔ ثمالی به خداوند عرض می‌کند: «بِكَ عَرَفْتُكَ» من تو را با خودت شناخته‌ام. حالا من بگویم آیا می‌دانی دلیل بر اینکه عالم خدا دارد، چیست؟ وجود این گاو، این درخت یا این گل، دلیل بر وجود خداست. ما نباید یک مخلوق محدود ازبین‌رفتنی را برای وجود خداوند عَلَم کنیم! صدیقین این را می‌گویند، نه من!

در مدرسه، کلاس سوم و چهارم به ما یاد داده و گفته‌اند که می‌دانی چرا عالم خدا دارد؟ ما نیز می‌گفتیم: نه نمی‌دانیم! معلم می‌گفت: این بنای مدرسه را می‌بینی، آیا این خودش همین‌جوری درست شده است؟ ما به معلم می‌گفتیم: نه! معلم می‌گفت: چه کسی درست کرده است؟ ما می‌گفتیم: بنّا درست کرده است. معلم می‌گفت: این یک ساختمان پانصدمتری است، اما آیا این ساختمان میلیاردها کیلومتری به‌نام آسمان و زمین بنّا ندارد؟ ما می‌گفتیم: چرا آقا معلم، راست می‌گویی. همین اعتقاد ما به خدا شد؛ اما پاکان و عارفان واقعی عالم، خود خدا را دلیل بر وجود خدا می‌دانستند. مرحوم حاجی سبزواری در این شعر چقدر زیبا می‌گوید! ایشان می‌گوید:

یار در این انجمن، یوسفِ سیمین‌بدن آینه خانه جهان، او به همه رو به‌روست

یعنی کل آسمان‌ها و زمین و موجودات آینه هستند، چرا نگاه نمی‌کنی تا ببینی؟ اینکه در همه‌جا پیداست!

راهنمایان انسان در جادهٔ توحید

حالا که در این جاده آمده‌ای، امام هشتم می‌فرمایند: میلیون‌ها خطر در کنار جاده است و راهنما می‌خواهد تا تو را راهنمایی کند، جاده را تا آخر بروی و در پایان جاده به توحید تام

۱. ذاریات: ۲۰-۲۱.

برسی. این راهنما کیست؟ حضرت می‌فرمایند: «**بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا**» معصوم راهنماست و آن‌که مقام عصمت ندارد، خودش منحرف است و باید راهنمایی‌اش کرد. ما آخوندها هم شما را راهنمایی نمی‌کنیم و فقط آدرس راهنما را به شما می‌دهیم. ما خودمان راهنما نیستیم، بلکه طلبه هستیم و یک‌مُشت الفاظ را در قم و نجف به ما یاد داده‌اند. این راهنما نشد! در حوزه فقط به ما گفته‌اند که پیغمبرﷺ فرموده‌اند: «**اِنّی تارِک فِیکُمُ الثَّقَلَیْن کِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتی**» مردم را به قرآن و اهل‌بیت راهنمایی کنید؛ یک‌طرفه هم ممنوع است که فقط به قرآن راهنمایی کنید. اگر فقط «**حَسْبُنَا کِتٰابَ اللّه**» بگویی، با کلّه به جهنم رفته‌ای؛ چون قرآن بدون معلم کاری برای تو نمی‌کند.

ضرورت گوش شنوا برای شنیدن صدای راهنمایان

اکنون که قرآن مرا به حجت، دلیل و راهنمای الهی دلالت می‌کند و می‌گوید که اینان راهنمایان این جاده هستند، نوبت به این مسئله می‌رسد: گوش دادن من به هدایتگری‌های آنها، واجب شرعی، واجب عقلی، واجب دنیایی و واجب آخرتی است و من نباید گوشم را برای شنیدن راهنمایی‌های آنها ببندم. اگر گوشم را ببندم، مصداق همان آیهٔ ۲۱۲ سورهٔ شعراء می‌شوم که دربارهٔ شیاطین می‌گوید: «**إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُون**» اینها گوش شنیدن را دور انداخته‌اند؛ همچنین در آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ بقره می‌فرماید: ﴿**وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِما لا يَسْمَعُ إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ**» آن‌که گوشش را کَر کرده که صدای راهنمایان راه را نشنود، مثل کسی می‌ماند که می‌بیند گوسفند، گاو یا شتری در چراگاه در خطر است، اما مدام آهنگ می‌زند و داد می‌کشد که گوسفند، شتر، گاو، خطر! قرآن می‌گوید: او فقط صدا را می‌شنود، اما اینها را حالی‌اش نمی‌شود که خطر هست، الآن تو را می‌خورند و شکمت را پاره می‌کنند.

من باید گوشم را حفظ کنم که از گوش معزول نشوم! حالا خود من که نفهمیدم، اما شما را اصلاً ادب اقتضا نمی‌کند که جسارت کنم. شما دعای کمیل امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، ابوحمزهٔ زین‌العابدین‌علیه‌السلام یا دعای عرفهٔ ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام را شنیده‌اید؛ خوشتان آمده است یا نه؟! اینها

صداهای حق است؛ البته اگر گوشی باشد که بشنود. این روایات فقهی، اخلاقی و عملی هم صدای حق است؛ آدم وقتی بشنود، مست و مدهوش می‌شود، نه بی‌هوش؛ حتی گاهی هم قلب آدم مثل همام از این صدا از کار می‌افتد! صدای علی علیه السلام را حالی‌اش می‌شد که در پایان خطبهٔ متقین نعره‌ای زد، افتاد و جان داد! من پای منبر خودم دیدم که وقتی داشتم آیه‌ای را توضیح می‌دادم (نمی‌دانم چه آیه‌ای بود)، شخصی مبهوت حرف‌های پروردگار شد و مُرد! حاج ملاهادی سبزواری مریض نبود و سر خدا خدا کردن در درسش مُرد! در جلسه‌ای دعای کمیلی می‌خواندم، هیچ چراغی روشن نبود و تاریکی مطلق بود، ناگهان حس کردم که پشت‌سرم شلوغ شد و دیدم که چراغ قوه می‌اندازند. بعد از اینکه دعا تمام شد، پرسیدم چرا شلوغ کردید؟ گفتند: وقتی به جملهٔ «**إلهی وَ رَبّی مَنْ لِی غَیْرُک**» رسیدی، یک‌نفر چنان عربده‌ای کشید که ما ترسیدیم؛ یکی به در دفتر آمد و گفت: یک‌نفر در اینجا غش کرده است. چاره‌ای نبود، چراغ قوه انداختیم که ببینیم؛ او را به بیرون بردیم، اما مرده بود. این صدا تا عمق جان را می‌گیرد!

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز — که‌آن سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند — که‌آن را که خبر شد، خبری باز نیامد

کلام آخر؛ وداع جانسوز سکینه علیها السلام با پدر

این روضه را برای دختر پنج‌سالهٔ تو می‌خوانم، بلکه دو سه روز دیگر به عمل باز قلب نکشد! می‌گویند اسب عربی خیلی تیزهوش است؛ امام سه‌تا وداع کردند: یکی با کل اهل‌بیت وداع کردند، یکی با زینب علیها السلام و یکی هم با دختر سیزده‌ساله‌شان سکینه علیها السلام. عجیب است که به زینب کبری علیها السلام گفتند: خواهر، این دختر سیزده‌ساله، بهترین زن خانوادهٔ من است. این سکینه علیها السلام چه کسی بود؟!

امام دیگر آمادهٔ رفتن شدند، با این رکابشان خیلی بامحبت به شکم اسب زدند. ائمه اهل زدن نبودند! این‌قدری که شکم اسب لمس بکند، با رکاب زدند؛ اما دیدند که اسب اصلاً حرکت نمی‌کند. سابقه ندارد که راکب به شکم اسب بزند، آن‌هم با یک دنیا محبت، اما اسب

حرکت نکند! هر راکبی وقتی می‌بیند که اسب حرکت نمی‌کند، خم می‌شود تا ببیند مانع چیست؛ امام هم خم شدند، دیدند این دختر پای اسب را به بغل گرفته است. چه پدر مهربان و باکرامتی! حضرت پیاده شدند و روی زمین نشستند، دختر را کنار دستشان نشاندند و به او میدان دادند تا حرف بزند. دختر گفت: بابا از صبح تا حالا که سیزده چهارده بار به میدان رفتی، برمی‌گشتی؛ این بار هم برمی‌گردی؟ امام گفتند: نه عزیزدلم، دیگر برنمی‌گردم. دختر گفت: بابا حالا که می‌خواهی بروی و برنگردی، می‌شود من تقاضایی از تو داشته باشم؟ فرمودند: آری عزیزدلم، چه‌چیزی می‌خواهی؟ گفت: قبل از اینکه به میدان بروی، خودت ما را به مدینه برگردان؛ ما نمی‌خواهیم هم‌سفر شمر، سنان و خولی باشیم! ما نمی‌خواهیم که این نامحرمان نامرد، ما را تا شام ببرند. امام ضرب‌المثلی برای بچه زدند و گفتند: «**لَو تُرك الْقطا لَنام**» کنایه از این است که عزیزدلم، دست من بسته و همهٔ جاده‌ها بند است من نمی‌توانم شما را ببرم. بعد حضرت فرمودند: دخترم، تو از من درخواستی کردی و نشد جواب بدهم، حالا من از تو درخواستی دارم. دختر بلند شد، دست در گردن بابا انداخت، صورت بابا را بوسید، سر ابی‌عبدالله علیه‌السلام را به سینه گرفت و گفت: بابا از من چه می‌خواهی؟ ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمودند: «**لَا تُحْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِکِ حَسْرَةً مَا دَامَ مِنِّی الرُّوحُ فِی جُثْمَانِی**» سکینه جان، این‌قدر جلوی چشم من اشک نریز، دلم را آتش می‌زنی...

جلسه دوازدهم

تربیت متفاوت انسان در علوم

مادی و الهی

محدودیت علوم مادی در سلوک الی الله

خلاصهٔ بحث ۳۲ روز و شب، این است که پروردگار مهربان عالم از باب رحمت، لطف، احسان و به‌طور یقین، محبتش به انسان، این مخلوقی که ذاتاً برای او ارزش قائل است و به این خاطر هم، او را در مسیر «**خلافة عَنِ اللّه**» قرار داد، از زمان آدم‌علیه‌السلام تا برپاشدن قیامت، تنها و تنها یک راه برای او مقرر کرده است که شکوفاشدن کمال، ارزش‌ها و حقایقش با سلوک در این راه تحقق پیدا می‌کند و خارج از این راه، علوم مادی است؛ اما «تو قدر خود نمی‌دانی، چه حاصل». امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ علوم مادی می‌فرمایند: ما اسمش را علم نمی‌گذاریم، بلکه فضل است و هر که در این علوم مادی تحصیل کند، ارزشی به خودش اضافه کرده است. در قرآن هم نفرموده که کل مردم عالَم، جاهل و نفهم هستند و جهل و نفهمی را در جهت دیگری برده است و می‌فرماید: ﴿**يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**﴾[1] این امور آشکار دنیا را می‌فهمند، عالم بالا را با میکروسکوپ‌ها رصد می‌کنند و حالی‌شان می‌شود، میکروب‌ها و ویروس‌ها را با دقیق‌ترین میکروسکوپ‌ها می‌بینند و حالی‌شان می‌شود؛ همچنین برای انتقال پانصد کیلو محصول یا پانصدنفر از جایی به جای دیگر با چهارده‌پانزده‌هزار کیلومتر جاده، اشیا و عناصر را طبق محاسبات دقیق به‌هم می‌بندند، هواپیمای چهارموتوره می‌شود که جانشین الاغ، شتر و گاو است. چیز دیگری نیست، فقط این دانش را دارند.

۱. روم: ۷.

ناتوانی علوم مادی در تربیت معنوی انسان

لذا در تمام کشورها، تقریباً از زمان انبیا تا حالا، آنهایی که در راه خدا سالک نبوده‌اند، نتوانسته‌اند یک دهاتیِ گمنامِ گوسفندچران را به ابوذر تبدیل کنند. اصلاً چنین قدرتی ندارند، ابزارش هم ندارند! اینها نتوانسته‌اند یک دهاتی گمنام ایرانیِ زرتشتی را که مدتی هم نصرانی شد، به سلمان تبدیل کنند تا «**مِنّا أهْلَ الْبَیت**» بشود؛ ابزارش را ندارند! علوم مادی برای چراندن بهتر شکم، بسترگشایی بهتر برای غریزه و به قول خودشان، برای حال کردن فعلی، «الآن را عشق است»، کار می‌کنند.

تداوم کار قابیل در جوامع جهانی امروز

جوامع جهانی با این دانش خود، چند سانتی‌متر از قابیل فاصله گرفته‌اند؟ هیچ فاصله‌ای نگرفته‌اند و همه قابیل هستند. این جوامع دستشان نمی‌رسد که کار قابیل را انجام بدهند؛ اما اگر کار به دست قدرتمندشان بیفتد، سه‌هزارتا سه‌هزارتا در شمال عراق سر می‌بُرند، می‌سوزانند و نابود می‌کنند. سربازان تربیت‌شدهٔ اینها در عراق بر روی جنازه‌ها می‌نشستند، سیگار می‌کشیدند و می‌خندیدند. بی‌سواد هم نیستند! سپهبدها، ارتشبدها و فرماندهان ارتش فرانسه، همگی فارغ‌التحصیل دانشگاه بودند؛ اما یک روز صبح یک‌میلیون نفر از مردم الجزایر را در گازوئیل ریختند و زنده‌زنده آتش زدند. ای کاش! اکثر مردم این را می‌فهمیدند که دانش مادی چه‌چیزی از انسان درست می‌کند و دانش معنوی چه‌چیزی تربیت می‌کند.

نتیجهٔ سلوک در جادهٔ توحید

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از پایان جنگ خیبر فرمودند: هر کسی هر غنیمتی از این لشکریان گرفته است، تحویل بدهد. البته به داخل قلعه‌ها کاری نداشتند. این جنگ و درنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله در کنار این هفت قلعه شش ماه طول کشید و تصرف نمی‌شد. روزی یهودی گوسفندچرانی که علاقه‌ای به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیدا کرده بود، اما هنوز هم مسلمان نشده بود،

به ملاقات رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: یا رسول‌الله، شش ماه است که اینجا معطل هستید؛ من می‌توانم یک‌روزه مشکل شما را حل کنم. حضرت فرمودند: چطوری حل می‌کنی؟ گفت: من منشأ آبی را که در این قلعه‌ها وارد می‌شود، می‌دانم! جایی چند کیلومتر بیرون قلعه هست که روی آن هم پوشیده است و هیچ‌کس هم غیر از خودشان نمی‌داند. چندنفر را با من بفرست تا جلوی آب را ببندند، ساکنین قلعه دچار تشنگی شدید شده و تسلیم بشوند. حضرت فرمودند: من با نظامیان قلعه جنگ دارم که آنها هم خودشان جنگ را به ما تحمیل کرده‌اند. چنانچه خود اینها وارد جنگ با ما نمی‌شدند، ما جنگی نداشتیم. من با زنان و مردان، پیرمردها و بچه‌ها جنگی ندارم؛ حتی اگر معطل شدن من در اینجا به یک سال برسد. اگر بچه‌ای در اینجا از تشنگی بمیرد، من نمی‌توانم جواب خدا را بدهم! این نتیجهٔ سلوک الی‌الله در این جاده و صراط مستقیم است.

ضرورت آگاهی از علوم مادی

حالا این علوم مادی از زمان قابیل تا حالا چه‌چیزی ساخته است؟ قاتل، غارتگر، دزد، اختلاس‌چی، رشوه‌خور، رباخور؛ دانشگاه هم دارند! الآن مهم‌ترین دانشگاه‌ها، مثل دانشگاه «هاروارد»، «هال» و «آکسفورد» در دست آمریکا و اروپاست، خیلی هم سینه‌شان را برای این دانشگاه سپر می‌کنند! این دانشگاه‌دارها از زمان قابیل تا حالا، این امانت‌های الهی را این‌جوری بار آورده‌اند. البته راه دوری نرویم؛ مدرسهٔ سقیفه بعد از مرگ پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله چه‌چیزی بالا آورد و چه ساخت؟! از این مردان و زنان مدینه، بعد هم مکه و شام و مصر، آنهایی که به‌تدریج به دست اینها افتادند، چه ساختند؟! ما نباید اینها را بدانیم؟

دانستنش هم واجب است تا قدر صراط مستقیم و سلوک در این راه را بدانیم و با دانستن آن طرف و این طرف، اگر یک‌وقتی خواستند که ما را در معرض کشتن و سوزاندن قرار بدهند یا کاری که در این چهل سال کرده‌اند و ما را در محاصرهٔ سخت اقتصادی قرار داده‌اند، به‌خاطر چندرغاز مال دنیا از جاده بیرون نیاییم که به دشمن تعظیم کنیم و بگوییم: ما مطیع تو هستیم، تو هم آقابالاسر ما باش تا ما گرسنه نمانیم و به گرانی و سختی نخوریم.

سرانجام نیک در انتظار تربیت‌شدگان راه خدا

اگر ما در این جاده، فهم آن‌طرف را داشته باشیم که آنها از انسان‌ها، نه از صنعت، چه درست می‌کنند و اینها چه درست می‌کنند، نهایتاً به ابوذر تبدیل شده و به ربذه تبعید می‌شویم؛ بدترین جایی که ابوذر به‌نظرش می‌رسید! بعد هم این‌قدر کار ما سخت شود که روزی از تشنگی و گرسنگی در آن گرمای شصت‌درجهٔ بیابان ربذه می‌میریم. من یک روز سر قبر ابوذر و پسرش رفتم؛ روزی از مدینه که حدود چهل فرسخ با ربذه فاصله دارد، ماشین گرفتم و رفتم (البته می‌گویند که یک ربذهٔ دیگر هم در مسیر شام هست، از راننده‌های مدینه پرسیدم، گفتند نه همین‌جاست). کار ابوذر در این بیابان به جایی رسید که به‌آرامی، بدون عصبانیت و از کوره‌دررفتن به دخترش گفت: بابا! بلند شو و در این بیابان بگرد، ببین علف خشکی، پوستی، استخوانی یا آبی پیدا می‌کنی که من بخورم. دختر چهار طرف بیابان را از هر طرف، دویست قدم گشت، آمد و گفت: هیچ‌چیزی پیدا نمی‌شود! دخترش می‌گوید: پدرم به‌آرامی روی آن ریگ‌های زبر و سخت خوابید و من هم کنارش بودم، یک‌مرتبه دیدم دو لب الهی‌اش را باز کرد و گفت: **«عَلَیْهِ السَّلامُ، مِنْهُ السَّلام، بِهِ السَّلام، هُوَ السَّلام»**. من هرچه نگاه کردم، دیدم کسی اینجا نیست؛ به پدرم گفتم: اولاً با چه کسی حرف می‌زنی؟ بعد هم به چه کسی سلام می‌دهی؟ این داستان رشد، نجات، کرامت و آقایی در آخر جاده است. پدرم گفت: دخترم، ملک‌الموت آمده و به من می‌گوید که خدا فرموده است پیش از اینکه جانش را بگیری، سلام مرا به او برسان. دخترم، خدا به من سلام می‌کند و من جواب سلام او را می‌دهم.

آیا این می‌ارزد یا نمی‌ارزد؟ در روایت داریم: **«وَ إِذَا نَزَلَتْ نَازِلَةٌ فَاجْعَلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَ دِينِكُمْ»** اگر خطری پیش آمد، خودتان را فدای دین کنید و دین را فدای خودتان نکنید! البته اول حضرت می‌فرمایند: **«فاجعَلُوا أموالَكُم دونَ أنفسِكُم»** اول با پول از خودتان خطر را دفع کنید و بعد می‌گویند: اگر خطر سنگین‌تر شد و دیگر نمی‌شد با پول کاری کرد، **«فَاجْعَلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَ دِينِكُمْ»** جانتان را جلو بیاورید.

سالکان راه الهی، زنده به حیات عقل و روح

این نکته را باید فهمید که جاده‌های انحرافی از زمان قابیل تا حالا چه‌چیزی درست کرده است؟! هیتلر یازده سال صدراعظم آلمان بود، نزدیک پانزده‌میلیون مرد و زن و بچهٔ بی‌گناه را کشت، پنج‌هزار دانشگاه را بمباران و خاکستر کرد و هفده‌میلیون لیتر خون از گلوی بشر به زمین ریخت. استالین یک رئیس دفتر داشت که این کتاب را بعد از مرگ استالین نوشت. من این کتاب را خوانده‌ام؛ خیلی کتاب خواندنی و مفصّلی است. نزدیک ششصد هفتصد صفحه است. او دیگر کنار استالین بود، می‌گوید: استالین در ده سالی که امور شوروی را بعد از لنین در اختیار داشت، بدون جنگ و درگیری و فقط با دستور، بیست‌میلیون نفر از انسان‌های مخالف خودش را که او را نمی‌خواستند، کشت!

نگرانی امیرالمؤمنین علیه‌السلام از عاقبت طلحه و زبیر

اما آن‌کسی که در صراط مستقیم است، به طلحه و زبیر اصرار می‌کند که کبریت به این آتش نزنید و جنگ نکنید. اینها گفتند: نه، ما می‌جنگیم! چه‌چیزی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خواستند؟ این دو می‌گفتند: از روی این صندلی کنار برو، اینجا جای ماست، نه جای تو! بین ما و تو چه فرقی است؟! خدمت‌هایی که تو به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده‌ای، ما هم کرده‌ایم. این گم‌شدن در نفس اماره خیلی خطر ایجاد می‌کند!

سفارش عجیب امام حسین علیه‌السلام به اصحاب در روز عاشورا

حضرت حسین علیه‌السلام در روز عاشورا فرمودند: ابتدای به جنگ نکنید و بگذارید آنها جنگ را شروع کنند. ابی‌عبدالله علیه‌السلام به شهادت خودشان و این ۷۲ نفر یقین داشتند و شب عاشورا هم اعلام کردند که هر کسی بماند، فردا قطعه‌قطعه می‌شود. راه هم باز است و هوا هم تاریک، من هم بیعتم را از شما برداشتم؛ حرفی که هیچ پیغمبر و امامی نزد. «بیعتم را برداشتم»، یعنی به‌سراغ زن و بچه‌تان بروید، در قیامت گیر نمی‌کنید. راحت‌تر از این هم می‌شود؟ حالا خود حضرت می‌گویند: من اصلاً وفادارتر از اینها را در اولین و آخرین خبر

ندارم! حرف‌هایی که شب عاشورا زده‌اند، امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف مقداری از آن را نقل کرده‌اند که اعجاب‌انگیز و شگفت‌انگیز است و به قول لات‌های تهران، دیوانه‌کننده است؛ اما صبح عاشورا فرمودند: شما جنگ را شروع نکنید! همهٔ شما می‌خواهید یک ساعت دیگر به بهشت بروید، چرا شروع نکنید؟ این تربیت الهی است!

دلسوزی امیرالمؤمنین علیه السلام برای کشته‌های جنگ جمل

وقتی جنگ جمل تمام شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی گفت: بیا تا در کشته‌ها بگردیم. در آن مرزی رسیدند که جنازه‌ها افتاده بودند، مثل آدم داغ دیده شروع به گریه کرد. هیچ فرماندهی را در کرهٔ زمین، الآن و دیروز و پریروز سراغ دارید که بالای سر کشته‌هایی که قصد کشتن او را داشتند، اشک بریزد و گریه کند؟! به ایشان گفتند: چرا گریه می‌کنید؟ فرمودند: اینها باید به بهشت می‌رفتند و من به‌خاطر جهنم رفتنشان گریه می‌کنم؛ ای کاش به جهنم نمی‌رفتند. شما فرماندهٔ دلسوزی مثل علی علیه السلام سراغ دارید؟!

تربیت متفاوت انسان در مکاتب مادی و الهی

این را باید فهمید که معلمان، ادلّاء، حجج و راهنمایانش، چطوری انسان را در صراط مستقیم تربیت می‌کنند؛ آن‌طرف هم، لنین و استالین، دورکیم، فروید، داروین و اساتید فعلی دانشگاه‌های امروز آمریکا و اروپا، چطوری مردم را تربیت می‌کنند. یک آیه بدون ترجمه برایتان بخوانم؛ عجب آیه‌ای است! چقدر آدم باید در اوضاع جهان الآن و گذشته دقت کند تا این آیه را با دلش لمس کند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ * وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ * وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ * وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ﴾[1]

یعنی کل آن‌طرفی‌ها با همهٔ علم و دانشگاه و کتابخانه‌شان میّت هستند؛ ولی سالکان راه الهی، همگی زندهٔ به حیات عقل، روح، اخلاق و عمل صالح هستند.

۱. فاطر: ۱۹-۲۲.

تقسیم غنائم در تربیت الهی

به خیبر برگردم؛ پیغمبرﷺ فرمودند: حالا که جنگ تمام شده است، هرچه غنیمت گرفته‌اید، همه را بیاورید و در یک‌جا جمع کنید تا من بین رزمندگان تقسیم کنم. هیچ‌کس چیزی برندارد! وقتی غنائم را جمع کردند، یک‌نفر به پیغمبرﷺ گفت: یا رسول‌الله! من یک‌جفت بند پوتین در جیبم گذاشته‌ام. این بند پوتین شاید در زمان پیغمبرﷺ یک قِران هم نمی‌ارزید! یک‌جفت بند پوتین از جنازه‌ای باز کردم، پوتینش را برنداشتم و فقط بند آن را در جیبم گذاشتم. این هم جزء غنائم است و باید بین این مردم متدین مسلمان تقسیم بشود؟ حضرت فرمودند: آن بند را از جیبت دربیاور و روی بقیهٔ غنائم بینداز. اگر نمی‌گفتی و در جیبت می‌ماند، به مدینه می‌رفتی و با آن بند کفش درست می‌کردی و برنمی‌گرداندی، در قیامت یک‌جفت بند از آتش دوزخ به پای تو می‌بستند.

باور قیامت، عامل بازدارنده از گناه

حکایتی شنیدنی از شیخ جعفر شوشتری

البته نیستند که این حرف‌ها را بشنوند؛ نه رباخورها، نه زناکارها، نه دزدهای روز روشن، نه اختلاس‌چی‌ها، نه قاضیانی که پول حسابی می‌گیرند و حکم را به نفع ستمگر برمی‌گردانند. این حرف‌ها هم همیشه در این مملکت بین خودمان می‌چرخد؛ ما که قبول داریم و عمل می‌کنیم، از قیامت هم یک‌ذره می‌ترسیم. مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج‌شیخ جعفر شوشتری را در روز بیست‌ویکم ماه رمضان به صحن امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام دعوت کردند تا به منبر برود. حکایت برای دویست سال پیش است؛ حالا یک‌خرده بیشتر یا کمتر، نمی‌دانم! وقتی در شهر نجف پخش شد که شیخ می‌خواهد به منبر برود، دیگر روی پشت‌بام‌های حرم هم پر از جمعیت بود. آن‌وقت بلندگو هم نبود و چون آلودگی صوتی نبود، تقریباً صدا می‌رسید. این مرجع بزرگ وارد صحن شد و راه دادند، به منبر رفت و خطبهٔ مختصری خواند: «**بِسْمِ اللّه الرّحْمنِ الرَّحیم، أَلْحَمْدُلِلّهِ رَبّ الْعالَمین**»، بعد رو به مردم کرد و گفت: چه کسی در اینجا دفن است؟ همه بلند بگویید! همه گفتند: امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام. گفت: اگر من به این علی‌علیه‌السلام

قسم بخورم و مطلبی بگویم، آیا باورتان می‌شود؟ همه با صدای بلند گفتند: بله! گفت: مردم نجف، به حق امیرالمؤمنین علیه السلام که سوگند عظیمی است، اتفاق افتادن قیامت، راست و حقیقی است. آنگاه از منبر به پایین آمد. بانیان مجلس گفتند: آقا چه‌کار کردی؟ ما تو را برای روز بیست‌ویکم که تعطیل است، دعوت کردیم؛ یک ساعت حرف می‌زدی! گفت: من همهٔ حرف‌ها را زدم. گفتند: مگر ما باور نداریم که قیامت اتفاق می‌افتد؟! گفت: اگر باور داشتید، وضع خودتان، زن‌هایتان، کاسبی‌ها، معاشرت و حرف‌زدن‌هایتان این نبود. معلوم می‌شود که باور ندارید!

دل گفت: مرا علم لدنی هوس است — تعلیمم کنم اگر تو را دسترس است
گفتم که الف،گفت: دگر، گفتم: هیچ — در خانه اگر کس است، یک حرف بس است

بتون‌آرمه کردن ایمان با مطالعه و شنیدن کلام پروردگار

حالا ما که یک مقدار باور داریم، منظور ما آنهایی هستند که باید این حرف‌ها را بفهمند، آدم بشوند و به این مملکت ضرر نزنند. البته حرف‌های خدا و پیغمبر، نه منبر! منبر کدام است؟ حرف‌های خدا و انبیا و ائمه را باید بشنوند و بفهمند که به جای خائن، عادل بار بیایند و به جای ظالم، خدمتگزار بار بیایند.

شما هم بزرگوارانه گاهی در قرآن، روایات و کتاب‌ها، سرانجام تربیت‌شده‌های جاده‌های انحرافی و راه خدا، یعنی صراط مستقیم را مطالعه کنید تا اعتقادتان به صراط مستقیم، انبیا و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام بتون‌آرمه شود، دزد به عقیده‌تان نزند و شما را نزند؛ چون ماهواره‌ها این‌قدر قدرتمند هستند که در یک شب می‌توانند مردم را میلیونی بی‌دین کنند. حداقل آدم به دو طرف آگاه می‌شود که مقداری ثابت‌قدم بماند.

خرما نتوان خوردن از این خار که کِشتیم
دیبا نتوان کردن از این پشم که رِشتیم
افسوس بر این عمر گران‌مایه که بگذشت
ما از سر تقصیر و خطا درنگذشتیم

پیری و جوانی پی هم چون شب و روزند
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
ما را عجب ار پشت و پناهی بُوَد آن روز
که‌امروز کسی را نه پناهیم و نه پُشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت
شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم
باشد که عنایت برسد، ورنه مپندار
با این عمل دوزخیان که‌اهل بهشتیم
سعدی، مگر از خرمن اقبال بزرگان
یک خوشه ببخشند که ما تخم نکِشتیم

کلام آخر؛ بازگشت غم‌انگیز مسافران کربلا به مدینه

مسافرهای کشتی، هواپیما، قطار و ماشین که یکی‌دو ماه یا بیست روز نبوده‌اند، وقتی چشمشان از دور به چراغ‌های شهر می‌افتد، شاد می‌شوند و می‌گویند: الآن می‌رویم و همه را می‌بینیم! تنها یک کاروان مسافر بود که وقتی از دور چشمش به دیوارهای مدینه افتاد، ام‌کلثوم پردهٔ کجاوه را کنار زد و گفت:

مَدینَــهَ جَــدِّنا لاتَقْبَلینــا فَبِالْحَسَراتِ وَالْأَحْزانِ جِئْنا

مدینه درِ دروازه‌هایت را باز نکن و ما را راه نده! با برادر رفته بودم، بی‌برادر آمدم؛ تاج بر سر رفته بودم، خاک بر سر آمدم. زین‌العابدین علیه‌السلام کنار محمل عمه بودند، گفتند: عمه جان، اگر نمی‌خواهید وارد مدینه بشوید، بگویم همین‌جا بیرون مدینه دوتا چادر بزنند. عمه گفت: آری عزیزدلم. چادرها را زدند، به زینب کبری علیهاالسلام فرمودند: شما در خیمهٔ خانم‌ها باش، من هم در خیمهٔ مردانه، بشیر برو و خبر آمدن ما را به مردم بگو! مردها گروه‌گروه بیرون ریختند و به خیمهٔ زین‌العابدین علیه‌السلام آمدند. مدام سر می‌کشند و می‌گویند: اگر قافله

برگشته، چرا قمربنی‌هاشم علیه السلام نیامده است؟ چرا علی‌اکبر علیه السلام و قاسم علیه السلام نیامده‌اند؟ چرا ابی‌عبدالله علیه السلام نیامده است. دوسه‌تا از خانم‌ها به خانهٔ ام‌البنین علیها السلام رفتند و گفتند: خانم، قافله برگشته است. قمربنی‌هاشم علیه السلام یک بچهٔ پنج‌ساله به‌نام عبیدالله دارد. این بچه آماده بود که بابا از سفر بیاید، در آغوش بابا برود؛ شاید هم به مادربزرگ گفته بود که برای من لباس نو درست کن! ام‌البنین علیها السلام با این چندتا خانم بیرون دروازه آمد، به زینب کبری علیها السلام گفتند که ام‌البنین علیها السلام می‌آید، بیرون دوید، همدیگر را بغل گرفتند، ولی وضع زینب علیها السلام پیدا بود که چه حادثهٔ سنگینی اتفاق افتاده است. ام‌البنین علیها السلام یک سؤال کرد: خانم، حسین من کجاست؟! صدای نالهٔ زینب علیها السلام بلند شد! ام‌البنین علیها السلام گفت: خانم، من به خیمه نمی‌آیم، به مدینه می‌روم و بعداً پیش شما می‌آیم. با این دوسه‌تا زن برگشت، وقتی وارد مدینه شد، در کوچه نشست و این خاک‌ها را جمع می‌کرد، به سر و صورتش می‌ریخت و می‌گفت: به من نگفتند که بچهٔ مرا چطوری کشتند، اما کسی هماورد با عباس من نبود؛ من می‌دانم، اول دست‌هایش را از بدن جدا کردند...